



doi Introducing the new founded prose codex of Bahram and Golandam

 Zahra taherian¹   Najmeh dorri²

Revised: 12 -8- 2023 Accepted: 19 -8- 2023 Published: 20 -3- 2024 pp.100-138

Abstract

In many historical literature periods, heroic and romantic tales are among the most appealing and popular tales, and they also rank among the notable pieces of folklore literature. Numerous of these codices, including both poetry and prose, are still in draft form and have not yet been revised. Due to the significance and intrinsic value of these texts, the purpose of the current study is introducing a new prose version of the Bahram and Golandam narrative. Bahram and Golandam is one of the Persian folklore stories. This story which was among the Iranian stories narrated in traditional home-based schools had gained a lot of popularity. As a result, there are several prose and poem versions of it with some similarities but each with unique characteristics. The version evaluated in the present research is written at the end of one of the authentic versions of Rana and Ziba's poem. it has no date, but it is complete and readable. there are also some verses between the text of the story. according to the language style, this new version of Bahram and Golandam story seems to be antecedent of the version published in *adabiate -e-maktab-kaneii iran* in terms of time. In this research, in addition to editing and introducing this version, an attempt has been made to evaluate some of its linguistic and contextual characteristics, using a descriptive-analytical and content-based methodology.

Keywords: Codex, manuscript revision, folklore literature, Bahram and Golandam story, written narration genre.

CONFLICT OF INTERESTS

The authors declare that there is no conflict of interest regarding the publication of this paper

© Authors, Published by Journal of Codicology and manuscript research. This is an open-access paper distributed under the CC BY (license <http://creativecommons.org/licenses/by//4/0>)



¹. M.A student in Persian folklore literatur. Department of Persian literature. Faculty of Humanities. Tarbiat Modares University. Tehran. Iran. s.taherian@modares.ac.ir

². associate professor Department of Persian literature. Faculty of Humanities. Tarbiat Modares University. Tehran. Iran.




References

- Barati, Alireza. Hassanabadi, Mahmoud. Yahaghi, Mohammad Jafar. "A Study of Epic Formulaic Propositions and Their Function in Narration Scrolls," Culture and Popular Literature, No. 28, pp. 47-72, Mehr and Aban 1398.(۲۰۱۹)
- Dari, Najmeh. Zolfaghari, Hassan. Bahranian, Zahra. "Written Narrations as a Literary Genre in Persian Prose," Prose Research in Persian Literature, No. 44, pp. 17-36, Autumn and Winter 1397.(۲۰۱۸)
- Erfi Shirazi. Complete Works of Erfi Shirazi, Vol. 2, Mohammad Vali Alhaq Ansari, University of Tehran, Tehran, 1378.(۱۹۹۹)
- Ghasemipour, Ghodrat. "Face versus Genre: A Discussion in the Realm of Literary Genre Theory," Literary Criticism, No. 10, pp. 63-89, Summer 1389.(۲۰۱۰)
- Hafez Shirazi. Divan of Hafez, Mohammad Moein. Tehran, Teba Ketab, 1319.(۱۹۴۰)
- Mahjoub, Mohammad Jafar. Iranian Folk Literature, Tehran, Cheshmeh, 2008.
- Mashhadi, Mohammad Amir. "Thawab, Fatemeh. 'Narrative Structure Analysis of the Story of Bahram and Golandam Based on Greimas' Theory'," Literary Text Research, No. 61, pp. 83-105, Fall 2014.
- Mayel Haravi, Najib. Text Criticism and Editing (Stages of Codicology and Methods of Editing Persian Manuscripts), Mashhad, Astan Quds Razavi Research Foundation, 1369.(۱۹۹۰)
- Nezami Ganjavi. Khosrow and Shirin, Saeed Hamidian, Tehran, Ghatreh, 1999.
- Sadri Zadeh, Negin. Modaberi, Mahmoud. Sarfi, Mohammad Reza. "An Analysis of the Mythical Structure of the 'Inner Hero's Journey' in the Story of Bahram and Golandam Based on the Theories of Joseph Campbell, Pearson, and Keymar," Culture and Popular Literature, No. 33, pp. 273-303, Mordad and Shahrivar 1399.(۲۰۲۰)
- Shamisa, Sirous. Literary Genres, Tehran, Mitra, 1387.(۲۰۰۸)
- Shokrgozar, Yasmin. Forgotten Loves: Bahram and Golandam, Tehran, Huba, 1394.(۲۰۱۵)
- Zolfaghari, Hassan. Heydari, Mahbubeh. Iranian Maktabkhaneh Literature, Vol. 2, Tehran, Cheshmeh, 1393.(۲۰۱۴)
- Zolfaghari, Hassan._____. "Narrative Elements of Bahram and Golandam by Safi Sabzevari," Journal of Persian Language and Literature Research, 8 (Issue 15), pp. 89-115, 1386.(۲۰۰۷)
- Zolfaghari, Hassan._____. Language and Popular Literature of Iran, Tehran, SAMT, 1397.(۲۰۱۸)
- Zolfaghari, Hassan._____. One Hundred Persian Love Poems, Tehran, Charkh, 1392.(۲۰۱۳)
- Zolfaghari, Hassan._____. Parviz, Aristotle. Bahram and Golandam, Tehran, Cheshmeh, 1386 (۲۰۰۷)



معرفی نسخه‌منثور نویافته بهرام و گلندام

زهرا طاهریان^۴ نجمه درّی^۳ 

از صفحه ۱۰۰ تا صفحه ۱۳۸ تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۵/۱۵ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۲/۰۶/۱۵ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۷/۲۸ تاریخ انتشار: ۱۴۰۳/۰۱/۰۱

چکیده

داستان‌های قهرمانی و عاشقانه از جمله داستان‌های جذاب و پرمخاطب در دوره‌های مختلف ادبی است که در شمار آثار قابل اعتنا ادبیات داستانی عامه محسوب می‌شوند. تعداد زیادی از این آثار اعم از نظم و نثر، تاکنون تصحیح نشده‌اند و به صورت نسخ خطی در دسترس هستند. نظر به اهمیت و ارزش این گونه متون، در پژوهش حاضر تلاش شده است تا نسخه‌منثور نویافته‌ای از داستان بهرام و گلندام معرفی شود. بهرام و گلندام از جمله داستان‌های عامیانه فارسی است. این داستان که در زمره داستان‌های ادبیات مکتب‌خانه‌ای ایران بوده، محبوبیت زیادی داشته است. در نتیجه، نسخه‌های منثور و منظومی از آن موجود است که با یکدیگر تفاوت‌ها و شباهت‌هایی دارند. نسخه‌مورد پژوهش در این مقاله، در پایان یکی از نسخه‌های معتبر منظومه رعنا و زیبا کتابت شده و تاریخ ندارد ولی کامل و خواناست و در لابه لای آن ابیاتی نیز به مناسبت ذکر شده است و باتوجه به سبک زبانی به نظر می‌رسد مقدم بر نسخه‌منثور چاپ‌شده از این داستان در کتاب ادبیات مکتب‌خانه‌ای، کتابت شده است. در این مقاله علاوه بر تصحیح و معرفی این نسخه کوتاه، تلاش شده است که برخی از ویژگی‌های محتوایی و زبانی این اثر نیز بررسی شود. با توجه به قرائن زبانی و محتوایی به نظر می‌رسد که داستان بهرام و گلندام نمونه تمام عیار ژانر نقالی مکتوب است و در واقع رونوشتی از متن نقالی است. این پژوهش به روش توصیفی-تحلیلی و صنعت‌پژوهی انجام شده است. همچنین در پایان، نسخه تصحیح‌شده این داستان به صورت پیوست آورده شده است.

واژه‌های کلیدی: تصحیح متون؛ بهرام و گلندام؛ ادبیات عامه؛ نسخه خطی؛ نقالی مکتوب.

Cite this article: Taherian, zahra; Dorri, Najmeh. (2024) Introducing the new founded prose codex of Bahram and Golandam. Journal of Codicology and Manuscript Research (JCMR) (In Persian: Pizhūhish/hā-yi nuskah/shināsī va taṣḥīḥ-i mutūn). vol-5, Issue-1 100-138.
<https://doi.org/10.22034/crtc.2023.178377>

۳. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی. گروه زبان و ادبیات فارسی. دانشکده علوم انسانی. دانشگاه تربیت مدرس. تهران. ایران.
ایمیل: n.dorri@modares.ac.ir
۴. دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات عامه، گروه زبان و ادبیات فارسی. دانشکده علوم انسانی. دانشگاه تربیت مدرس. تهران. ایران.



۱- مقدمه

فرهنگ و ادبیات عامه از غنی‌ترین میراث‌های معنوی یک جامعه است. این نوع ادبی، روشنگر اوضاع جامعه زمان نویسنده است و از این حیث اهمیت فراوانی دارد. نسخ خطی نیز که پیشینه تمدنی یک ملت محسوب می‌شوند ارزش بسیاری دارند. در زمینه کار تصحیح نسخ خطی در طول زمان، همواره توجه مضاعفی به تصحیح آثار کلاسیک ادبیات فارسی شده است؛ این در حالی است که در کنار این آثار، نسخ خطی دیگری نیز در دسترس است که متعلق به ادبیات عامه می‌باشد. این آثار از آن جایی که به زعم برخی از پژوهشگران از اهمیت کم‌تری نسبت به آثار مربوط به ادبیات کلاسیک برخوردارند، مورد بی‌مهری قرار گرفته‌اند. در حالی که امروزه می‌دانیم فرهنگ و ادبیات عامه از ارزشمندترین میراث‌های فرهنگی و تمدنی هر جامعه‌ای محسوب می‌شود. در راستای اهمیت فرهنگ و ادب عامه و همچنین ارزش تصحیح و خوانش نسخ خطی عامه، در این مقاله تلاش شده است که نسخه‌های منثور جدیدی از بهرام و گل اندام معرفی شود که تاکنون تصحیح نشده است. همچنین علاوه بر معرفی نسخه، متن تصحیح‌شده این داستان که یکی از محبوب‌ترین داستان‌های عامیانه فارسی است به پیوست در مقاله آورده خواهد شد.

بهرام و گل اندام از جمله داستان‌های عاشقانه عامه است که صورت منظوم و منثور آن در ادبیات شفاهی وجود داشته است و نسخه‌های مکتوبی نیز از آن در دسترس است. داستان بهرام و گلندام که از جمله متون مکتب‌خانه‌ای به شمار می‌رفته است، به دلیل محبوبیت و جذابیت بالا در شب نشینی‌های ایرانی قرائت می‌شده است. همچنین در بین ایل شاهسون بغدادی و اقوام بلوچ ایران نیز محبوبت داشته است. نگاره‌هایی نیز از این داستان در برخی از قهوه‌خانه‌ها موجود بوده است. (ذوالفقاری، حیدری، ۱۳۹۳: ۷۹۹-۸۰۰)

۱/۱) پیشینه پژوهش

از داستان بهرام و گلندام گونه‌های منظوم و منثوری موجود است که برخی از آنها تصحیح و چاپ شده‌اند؛ شاعری به نام امین الدین محمد صافی سبزواری منظومه بهرام و گل اندام را در قرن نهم و دهم سرود. این نسخه به احتمال قوی متعلق به قبل از سال ۱۱۴۷ می‌باشد. (ذوالفقاری، ۱۳۹۴: ۱۵۷) ذوالفقاری و ارسطویی (۱۳۸۷) این نسخه منظوم را تصحیح و چاپ کرده‌اند. همچنین ذوالفقاری (۱۳۹۴) در کتاب "یکصد منظومه عاشقانه فارسی" با ذکر تاریخچه‌ای از نسخ خطی موجود از بهرام و گل اندام، گزارشی خلاصه‌وار از این داستان را ارائه می‌دهد.

در سال ۱۳۰۸ نصرالله خوانساری این داستان را به صورت خلاصه منثور در ۳۱ صفحه به چاپ رسانید.



محبوب، ۱۳۸۷: ۵۸۳) ذوالفقاری، حیدری (۱۳۹۵) در جلد دوم کتاب "ادبیات مکتب‌خانه‌ای ایران" ضمن معرفی مختصر این اثر به تصحیح آن نیز پرداخته‌اند. همچنین تحریری کردی از این داستان موجود است که در سال ۱۳۴۷ قادر فتاحی قاضی آن را منتشر کرده است.

شکرگزار، یاسمن (۱۳۹۸) در کتابی با عنوان "عشق‌های فراموش شده بهرام و گلندام" به بازآفرینی داستان بهرام و گلندام در قالب امروزی پرداخته است.

در زمینه داستان بهرام و گلندام پژوهش‌هایی نیز در قالب مقاله انجام شده است؛ ذوالفقاری (۱۳۸۶) در مقاله‌ای تحت عنوان "بن مایه‌های داستانی بهرام و گلندام صافی سبزواری" پس از تبارشناسی نسخ موجود، به صورت مفصل، بن مایه‌های نسخه منظوم بهرام و گلندام را مورد بررسی قرار می‌دهد. مشهدی، ثواب (۱۳۹۳) در مقاله‌ای به نام "تحلیل ساختار روایتی داستان بهرام و گلندام بر پایه نظریه گریماس" ساختار روایتی این داستان را بر اساس نظریه گریماس بررسی کرده‌اند. همچنین به تحلیل الگوهای کنشی داستان پرداخته‌اند.

صدری زاده، مدبری، صرفی (۱۳۹۹) در مقاله "واکاوی ساختار اسطوره‌ای سفر «قهرمان درون» قصه بهرام و گلندام با تکیه بر نظریه جوزف کمپبل، پیرسون و کی مار" روند سفر قهرمان درون را در داستان بهرام و گلندام مورد واکاوی قرار داده‌اند و از این طریق نحوه بروز کهن الگوها را در این داستان بررسی کرده‌اند.

نسخه‌ای که در این مقاله مورد بررسی قرار خواهد گرفت، نسخه خطی منشور از داستان بهرام و گلندام است که بنا بر جست‌وجوهای انجام شده تا به امروز تصحیح نشده است. تاریخ دقیق کتابت این نسخه مشخص نیست؛ اما این نسخه در ادامه نسخه خطی رعنا و زیبا شعله اصفهانی آورده شده است. با در نظر گرفتن برخی قرائن سبکی، به احتمال قوی نسخه نویافته منشور بهرام و گلندام متعلق به قبل از نسخه منشور خوانساری است و از حیث این تقدم زمانی ارزشمند است. بنابراین، وجه تمایز این مقاله با سایر پژوهش‌ها در این نکته است که مقاله حاضر بر اساس نسخه منشور نویافته بهرام و گلندام می‌باشد.



۱-۲- فهرستگان نسخ خطی موجود بهرام و گلندام

الف) نسخ منظوم موجود

- ۱- نسخه منظوم که توسط محمد بن عبدالله کاتبی ترشیزی به رشته نظم کشیده شده است. این نسخه به شماره 295/2-b هم اکنون در کتابخانه فرهنگستان علوم آذربایجان در شهر باکو نگهداری می‌شود. همچنین نسخه‌ای مشابه با این نسخه، در قرن ۱۳ استنساخ شده است و در کتابخانه دانشگاه اصفهان نگهداری می‌شود. و نسخه‌های یکسان نیز در کتابخانه مدرسه امام صادق قزوین، کتابخانه دانشگاه تهران، کتابخانه ملی ایران، کتابخانه محمد حسین مفتاح، کتابخانه دارالکتب المصریه قاهره و... موجود است.
- ۲- نسخه منظوم که در سال ۱۱۴۷ به رشته نظم کشیده شده است. این نسخه به شماره ۲۰۹۷ (ش ۱۶۹۷) هم‌اکنون در کتابخانه دیوان هند واقع در لندن نگهداری می‌شود.
- ۳- نسخه منظوم به شماره ۴۱۴ که در کتابخانه پشتو آکیدی (دانشگاه پشاور) واقع در شهر پشاور پاکستان نگهداری می‌شود.
- ۴- نسخه منظوم که مولف آن شناخته شده نیست. این نسخه دارای ۸۱ صفحه ۱۱ سطری به خط نستعلیق است و در کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۳۸۷۸۱ نگهداری می‌شود.
- ۵- نسخه منظوم در ۴۴ صفحه ۱۳ سطری به خط نستعلیق تحریری در کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۳۸۹۰۳ نگهداری می‌شود.
- ۶- نسخه منظوم در ۱۶۱ صفحه در کتابخانه گنج‌بخش پاکستان به شماره ۱۰۸۸۶/۲ نگهداری می‌شود.

ب) نسخ منثور موجود

- ۱- نسخه منثور به شماره ۳/۸۱۱ م متعلق به قرن ۱۳ که در کتابخانه جمعیت نشر فرهنگ واقع در شهر رشت نگهداری می‌شود.
- ۲- حکایت یازدهم از نسخه خطی جامع الحکایات محفوظ در کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۱۹ به شرح داستان منثور بهرام و گلندام اختصاص دارد.
- ۳- نصرالله خوانساری در سال ۱۳۰۸ خلاصه‌ای منثور از این داستان را در ۳۱ صفحه فراهم آورده است که چاپ سنگی شده است. این نسخه در جلد دوم کتاب ادبیات مکتب‌خانه‌ای ایران به چاپ رسیده است.



۴- نسخه‌ی منثور مورد بررسی در این پژوهش نیز که در انجامة نسخه‌ی رعنا و زیبا شعله‌ی اصفهانی آورده شده است، در کتابخانه‌ی دانشگاه تبریز نگهداری می‌شود.

۳-۱- شیوه‌ی تصحیح:

بر اساس پژوهش‌های انجام‌شده، از بین نسخ منثور از داستان بهرام و گلندام تنها یک نسخه در جلد دوم ادبیات مکتب‌خانه‌ای ایران چاپ شده است. نسخه‌ی ادبیات مکتب‌خانه‌ای در ساختار کلی داستان شباهت‌هایی با نسخه‌ی مورد پژوهش ما دارد؛ اما دارای تفاوت‌های بنیادینی در خصوص ویژگی‌های زبانی، بن‌مایه‌های داستانی، اسامی شخصیت‌ها و... است که در ادامه مقاله به‌طور مفصل مورد بررسی قرار خواهد گرفت. با توجه به موارد ذکر شده، تأکید ما در این مقاله بیشتر بر معرفی این نسخه نویافته و مقایسه ساختاری و محتوایی آن با نسخه چاپ شده در مجموعه‌ی ادبیات مکتب‌خانه‌ای بوده است. روش تصحیح ما در این پژوهش تصحیح انتقادی است. هرچند تصحیح انتقادی معمولاً بر دوره‌های تاریخی استوار است و به اقدام نسخ توجه جدی دارد. با توجه به این نکته که نسخه‌ی مورد نظر ما تاریخ ندارد و نسخه‌های مشابه رو نویسی شده نیز در این رشته به دست نیامد، اساس کار ما بر خوانش نسخه موجود و تدقیق در رسم الخط آن با توجه به مجموعه‌ای است که نسخه‌ی در انتهای آن قرار داده شده است و کاتب آنها یکی است. با ذکر این نکته که منظومه‌ی رعنا و زیبا - که این نسخه در پایان آن قرار گرفته است - توسط نگارنده تصحیح شده است. در خصوص مواردی که نیازمند قیاس یا مراجعه به نسخه‌های دیگر بوده‌ایم، علیرغم تفاوت‌های موجود به نسخه‌های خطی و چاپی منظوم موجود و نسخه‌ی منثور چاپ شده در ادبیات مکتب‌خانه‌ای مراجعه کردیم.

۲- بحث و بررسی

نسخه نویافته بهرام و گل اندام که در انجامة نسخه‌ی خطی رعنا و زیبا یافت شده است در ۳۲ صفحه مدون شده است. هر صفحه به‌طور میانگین ۱۴ سطر دارد و به خط نستعلیق نگاشته شده است. در اثنای متن نسخه گاهی با ایرادات دستوری و املائی برمی‌خوریم که به گمان نگارندگان احتمال طومار بودن آن را تقویت می‌کند. همچنین، نسخه حاضر دارای رکابه‌هایی است که در خط پایین اغلب صفحات آن دیده می‌شود.

۲/۱) ویژگی‌های نسخه منثور نویافته بهرام و گلندام

بهرام و گل اندام حکایت عاشق شدن شاهزاده بهرام بر گلندام، دختر پادشاه چین، است. بهرام در هنگام تفرج و شکار در بالای کوهی گنبدی می‌بیند که مسکن پیری است. او که تصویری از گلندام را در این مکان می‌بیند عاشق و شیفته روی او می‌شود. پس از پرس و جوی فراوان برای یافتن گلندام راهی کشور چین می‌شود. او پس از طی کردن



سختی‌های فراوان موفق به رسیدن به کشور چین و دیدن گلندام می‌شود. بهرام برای شکست رقیب خود از لشکر جنیان کمک می‌گیرد و سرانجام پس از نامه‌نگاری‌های فراوان با گلندام به وصال او می‌رسد.

۲.۱.۱. ویژگی‌های فنی و واژگانی:

هرچند این داستان در ردیف قصه‌ها و داستان‌های عامه طبقه‌بندی می‌شود ولی قالب منثور آن دست پدیدآورنده را باز گذاشته است تا ضمن توجه به سادگی و روایی داستان از قدرت انشا و نویسندگی خود در هم‌نشینی و جان‌نشینی واژگان مناسب بهره‌مند شود. لذا ضمن استفاده از مجموعه واژه‌ها و گزاره‌های مناسب و پرکاربرد در قصه‌گویی، ترفندهای خاصی را برای جلب توجه مخاطب به کار می‌برد از جمله ترکیب نظم و نثر، استفاده از گزاره‌های قالبی در آغاز و پایان و مواضع حساس داستانی، استفاده از سجع و هماوایی در کلام و به ویژه در توصیفات. احتمالاً همین علاقه به سجع و تلاش برای تقریب نثر و نظم، موجب استفاده بیشتر از واژه‌های عربی در متن بوده است که با جریان غالب در عصر مورد نظر (حوالی قرن دهم و بعد از آن) هماهنگی دارد؛ هرچند خوشبختانه منجر به دشواری سخن و پدید آمدن متون متظاهر و متصنعی که از ساحت ادبیات عامه فاصله بسیار دارند نشده و همچنان اصل روایی و سادگی را در نظر دارد.

- درصد لغات عربی: پس از بررسی و نمونه‌گیری از متن استنساخ‌شده درصد لغات عربی ده درصد محاسبه شد. از جمله برخی واژگان عربی مستعمل در نسخه حاضر عبارتند از: مضمون، احوال، تعالی، ذکات، حواله، واجب، الله، طعام و... همانطور که گفته شد کاربرد این واژگان همواره به صورت متعادل و در راستای اهدافی بوده است که از آنها یاد کردیم و به سلامت و روایی متن داستان در اثر حضور این واژگان لطمه‌ای وارد نشده است.

- کوتاهی جملات و کاربرد وجه وصفی: یکی از ویژگی‌های داستان‌های عامه، کوتاهی جملات است. در نسخه حاضر نیز اغلب جمله‌ها بسیار کوتاه و ساده هستند. به طور مثال، در سطر زیر که از متن نسخه استخراج شده است پنج جمله در یک سطر ذکر شده است. به گمان نگارندگان کوتاهی جمله در این نوع متون، جنبه شفاهی بودن آن را تقویت می‌کند و امکان استفاده از سجع و هماوایی را افزایش می‌دهد و بر روایی و شیوایی سخن می‌افزاید. همچنین استفاده از وجه وصفی از طرفی به نوعی در کلام القای معنای دیداری و نمایشی دارد و از طرف دیگر ایجازی است که به فصاحت کلام لطمه وارد نمی‌کند و اگر درست به کار رود فهم آن آسان است از همین رو حضور آن در این متون بر فصاحت کلام می‌افزاید و سطح انشای آن را ارتقا می‌دهد:



« مرکب در آن مرغزار سر داد و برابر آن صفه آمد و یراق بگشود و وضویی ساخته به نماز مشغول گردید. » (ر.ک:

(۱۵)

-**جملات معترضه و توضیحی:** همچنین، گاهی در متن با شواهدی مبنی بر تغییر زمان جملات و یا نحوه خطاب مواجه می‌شویم. یعنی جمله از خط سیر زمانی و روایی خارج شده و به گونه‌ای معترضه محسوب می‌شود و این زمانی است که قصه‌گو سعی دارد مطلبی را برای درک بهتر داستان با ما در میان بگذارد. این قبیل از جملات، که در ادامه نمونه‌ای از آنها ذکر می‌شود، جنبه نمایشی اثر را برجسته می‌کند؛ گویی که راوی یا نقال به‌طور مستقیم خطاب به مخاطب داستان خود را روایت می‌کند؛

« اما شاهزاده لباس درویشی پوشیده است. شاهزاده جوانی است که در میان چندین هزار خلق کسی جمال او ندارد. » (ر.ک: ۱۹)

- **استفاده از گزاره‌های قالبی** یکی از اصلی‌ترین ویژگی‌های داستان‌های عامه است. نقالان و راویان به دلیل روایت بداهه داستان‌ها، اغلب به‌صورت ناخودآگاه از گزاره‌های قالبی از پیش ساخته‌شده استفاده می‌کردند. (Davidson, 1988, 272؛ خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۷۰) براتی و همکاران (۱۳۹۸) درباره استفاده راویان از این گزاره‌های قالبی معتقدند:

« آنها این گزاره‌های معین و ثابت انباشته در ذهن را بدون تفکر، به‌طور طبیعی و خودکار بر زبانشان جاری می‌کرده‌اند و تنها نقششان... گزینش قالب لازم از میان گنجینه ذهن خود و گنجاندن آن در ساختار سخن بوده است. » (براتی و همکاران، ۱۳۹۸: ۵۰-۵۱) داستان بهرام و گلندام نیز به مثابه نقالی مکتوب دارای گزاره‌های قالبی فراوانی است که گاهی نیز در طول متن تکرار شده‌اند. براتی و همکاران (۱۳۹۸) گزاره‌های قالبی را به سه دسته گزاره‌های قالبی آغازین، گزاره‌های قالبی میانی و گزاره‌ها بیانگر حضور راوی تقسیم می‌کنند. (همان: ۵۴) کاربرد این گزاره‌های قالبی در نسخه منثور بهرام و گلندام به شرح مندرج در جدول ۱ می‌باشد؛ لازم به ذکر است که بسامد کاربرد این گزاره‌ها در متن نسخه بالاست و برخی از آنها بارها در طول داستان تکرار می‌شوند.



جدول ۱- انواع گزاره‌های قالبی عمومی موجود در متن

نوع گزاره قالبی عمومی	مثال مستخرج از متن نسخه
آغازین	راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شکرشکن شیرین‌گفتار چنین نقل کرده‌اند که... (ر.ک صفحه ۱۳)
میانی	القصه... (ر.ک صفحه ۱۳، ۱۴، ۲۰...)/ آخر الامر... (ر.ک صفحه ۱۵)
بیانگر حضور راوی	شهبازده از رفتن به طرف چین بگذار و دو کلمه از لشکر شاهزاده بهرام بشنو... (ر.ک صفحه ۱۸) ایشان را در راه بگذار و چند کلمه از شاهزاده بهرام بشنو... (ر.ک صفحه ۱۸) / اما چند کلمه از لشکر و زبردستان شاهزاده بشنو... (ر.ک صفحه ۲۳) / دو کلمه از گلندام بشنوید... (ر.ک صفحه ۲۴)

همچنین علاوه بر موارد بالا، گزاره‌های قالب رزمی نیز در این متن به کار رفته است که در جدول ۲ مندرج است؛

جدول ۲- گزاره‌های قالبی رزمی موجود در متن

نوع گزاره قالبی	مثال مستخرج از متن نسخه
گزاره‌های قالبی رزمی	نعره الله اکبر از جگر برکشید... (ر.ک صفحه ۱۳ و ۱۷) / چون سیلاب اجل (وارد چاه گردید... (ر.ک صفحه ۱۷) / چنان شمشیری بر کتف او زد که به‌سان خیار تر به دو نیمه گردید... (ر.ک صفحه ۲۵)

- استفاده از امثال، اصطلاحات و کنایات از دیگر ویژگی‌های این نسخه منثور نویافته است؛ از بین اصطلاحات

و مثل‌های مختلف به کاررفته در این نسخه، برخی از مواردی که در متون مشابه کاربرد کمتری داشته‌اند آورده شده‌اند. این اصطلاحات در فرهنگ‌های مختلف مورد جست‌وجو قرار گرفت؛ اما معنایی برای آنها یافت نشد. در نتیجه، با توجه به بافتی که این اصطلاحات در آن به کار رفته‌اند، تلاش شده است تا معنای آنها در مقابل آورده شود. تا شب به سر دست در آمد (نزدیک شدن به طلوع آفتاب است).



اسب به صحرا سر دادن / مرکب به مرغزار سر دادن (با اسب یا مرکب به صحرا رفتن)
بانگ بر قدم زدن (راه رفتن و فریاد زدن)

- ایرادات املایی و دستوری نیز در این نسخه مشهود است. برخی از برجسته‌ترین این ایرادات املایی به شرح

زیر می‌باشد؛

کاربرد کلمه خان در معنای خوان (در معنای خوان گستردنی)

کاربرد املای کلمه زکوات در معنای زکات

کاربرد کلمه عطاب در معنای عتاب

همچنین چند مورد از ایرادات دستوری نیز به شرح زیر می‌باشد؛

ای جوان! بدان که مرا روح افزا، دختر جنیان، می‌گویم. (استفاده از فعل می‌گویم به جای می‌گویند)

نوشاد را از خواب برخواسته... (نوشاد از خواب برخواسته...)

بعد از چهارده روز خود را به مکان آن پیر که شاهزاده در آنجا عاشق گلندام شده بود، رسید و احوال پرسید.

استفاده از فعل رسید به جای رساند)

در مواردی نیز شاهد جاافتادگی برخی از اجزای جمله هستیم؛

پس دولت بار دیگر {نامه} را پیش گلندام برده...

در بخش‌های زیادی از متن حذف افعال بدون قرینه لفظی و معنوی اتفاق می‌افتد؛ این قبیل از حذف فعل‌ها

ویژگی بسیار مهمی است که شفاهی بودن نحوه انتقال این آثار را ثابت می‌کند.

به باغی رسید و در میان قصری. (حذف فعل دید بدون قرینه لفظی و معنوی)

و دروازه‌های شهر چین را بسته‌اند و در برج و باروی شهر مردم به کشیک مشغول. (حذف فعل شدند بدون قرینه

لفظی و معنوی)

گاهی نیز در متن شاهد ویژگی سبکی تبعیت معدود از عدد هستیم؛

و چهارصد جوانان ماه‌رخسار...

گاهی نیز نشانه مفعول در برخی از جملات حذف شده است؛

آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد. (حذف نشانه مفعولی را)

- تکرار در جای جای این داستان دیده می‌شود. این تکرارها یا به صورت تکرار کلمه هستند که در اغلب موارد

حشو به شمار می‌آیند. گاهی این دسته از تکرارها ناشی از بی‌دقتی کاتب است که در تصحیح لازم است اصلاح



شود. مانند:

و در آن بیابان بیابان قضا و قدر می‌گردید.

و گاهی نیز گزاره‌های قالبی در متن تکرار می‌شوند. به طور مثال، در اغلب صحنه‌های رزم شاهزاده بهرام، به عنوان گزاره قالبی رزمی، جمله «و نعره الله و اکبر از جگر برکشید» تکرار می‌شود. که بیانگر ویژگی‌های شفاهی در کلام و نزدیکی این متون به نقالی‌ها و سبک روایتگری در آنها بوده است

اسامی خاص: شخصیت‌ها، مکان‌ها

در خصوص اسامی اشخاص آنچه در این داستان قابل تأمل است اینکه تقریباً همه آنها ایرانی است و در ساحت قصه‌های عامه، نام آشنا و مأنوس است. حتی در مواردی مشاهده می‌شود که شخصیت‌های سرزمین مجاور یا دشمن نام‌های ایرانی نظیر نوشاد و بهزاد و ... دارند. برخی اسامی نیز که ممکن است در متون دیگر اسم عام باشند مانند دولت یا دستور در این داستان به صورت اسم خاص و برای نامیدن اشخاص به کار رفته‌اند.

اسامی شخصیت‌های اصلی و مهم داستان در نسخه حاضر به شرح مندرج در جدول ۳ می‌باشد.

جدول ۳- اسامی شخصیت‌های داستان

نام‌ها
آفریدون کشوری
بهرام فلک
گلندام
سیفور
سروآسا
افراغ دیو
روح افزا
شبرنگ عیار
دستور
دولت
بهزاد (بلغاری)
نوشاد (بلغاری)



گنجور

همانطور که در جدول مشاهده می‌شود، تمامی اسامی شخصیت‌ها فارسی می‌باشند و تنها نام افراغ دیو عربی است. از آنجایی که افراغ نام دیوی است که در داستان، روح افزا را زندانی کرده و باعث آزار جنیان شده است، انتخاب نام عربی برای این شخصیت حائز توجه است. چرا که اسامی در داستان‌ها عامیانه اغلب منعکس کننده شخصیت صاحبان آنهاست به گونه‌ای که در آن شخصیت‌ها نوعی تیپ یا کارکرد داستانی را بازتاب می‌دهد. همانطوری که می‌بینیم در داستانی که شخصیت اولش بهرام از سرزمین روم است و گل اندامش از چین و رقیب بلغاری است همه اسامی اصلی و فرعی ایرانی و فارسی است. همین نکات سیال بودن مکانها در قصه‌های عامه را به عنوان یک اصل خاطر نشان می‌کند و اینکه ما عنصری به نام مکان داستان داریم که اصولاً و الزاماً با نام‌های مشابه واقعی یکسان نیست. روم و چین در بسیاری از قصه‌های عامه ایرانی حضور دارند و عجایب و نوادر افسانه‌ها را بدانجا نسبت می‌دهند و نمادی از سرزمین‌های دوردست و دست نیافتنی است.

در قصه بهرام و گل اندام نیز در مورد مکان‌ها و اسامی مکان باید گفت آن‌ها به صورت کلی و بدون جزئیات توصیف می‌شود. همچنین حوادث داستان اغلب در سرزمین‌های دوردست رخ می‌دهد (ذوالفقاری، ۱۳۹۷: ۹۷-۹۸). در نسخه حاضر، نام سه سرزمین به عنوان عنصر مکانی برجسته است؛ روم که سرزمین شاهزاده بهرام است؛ او عاشق روی گلندام می‌شود و از روم عزم سفر به چین می‌کند. همچنین در خلال داستان، بهزاد که شاهزاده بلغاری است به عنوان رقیب وارد داستان می‌شود و شاهزاده بهرام برای رسیدن به گلندام ملزم به جنگ با بهزاد می‌شود. همانطور که مشخص است، در زمان‌های گذشته امکان سفر از بلغار و یا روم به چین چندان آسان نبوده است. در نتیجه این مکان‌ها تنها عناصر فانتزی و خیالی‌ای هستند که به عنوان شگرد توسط روایان داستان‌های عامه به کار می‌روند. به عبارت دیگر، راوی با انتخاب سرزمین‌های دور از یک سو ظرفیت داستان را برای پیشامد حوادث خارق‌العاده افزایش می‌دهد و از سویی دیگر به نمادپردازی نیز می‌پردازد؛ به طور مثال در نسخه حاضر، انتخاب چین به عنوان سرزمین معشوق تاحدی بیانگر دور از دسترس بودن معشوق است. همچنین، چین از دیرباز سرزمین زیبارویان نیز بوده است. بلغار و روم نیز دو سرزمینی هستند که در فاصله نسبتاً یکسانی نسبت به چین واقع شده‌اند؛ از این رو، به نوعی مبین هم‌ترازی جایگاه رقیب هستند.



۲.۱.۲. ویژگی‌های محتوایی

از نظر محتوایی، نسخه مورد نظر دارای ویژگی‌های خاصی است که برخی از مهم‌ترین آنها در ادامه مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت. ذوالفقاری (۱۳۸۶) در مقاله‌ای تحت عنوان «بن‌مایه‌های داستانی بهرام و گلندام صافی سبزواری» به معرفی برخی از بن‌مایه‌های نسخه منظوم این اثر می‌پردازد که در اغلب داستان‌های عامیانه مشترک می‌باشند. از جمله این بن‌مایه‌ها که در نسخه مورد نظر ما نیز موجود است می‌توان به موارد زیر اشاره کرد؛

- بی‌فرزندی: پدر شاهزاده بهرام فرزندى ندارد و سال‌ها در آرزوی داشتن فرزند به درگاه خداوند دعا می‌کند تا در نهایت خداوند پسری به او عطا می‌کند.

- شکار: کشتن شیر توسط بهرام در هنگام شکار اتفاق می‌افتد. همچنین، بهرام در هنگام تفرج و شکار در پی آهوپی می‌رود که سرانجام او را به مسکن پیر راهنمایی می‌کند.

- سرزمین معشوق: متفاوت بودن سرزمین عاشق و معشوق از جمله بن‌مایه‌های داستان‌های عامه می‌باشد. در این داستان سرزمین معشوق کشور چین است.

- عشق پیر: در سیر داستان، بهرام به مسکن پیری می‌رسد. پیر که عاشق روی گلندام است، تصویر او را می‌پرستد. او به بهرام درباره سختی‌های رسیدن به گلندام هشدار می‌دهد.

- عشق به تصویر: بهرام پس از دیدن تصویر روی گلندام در منزل پیر عاشق روی او می‌شود.

- رقیب: یکی از موانع اصلی وصال عاشق و معشوق، رقیب است. در این داستان نیز بهزاد، شاهزاده بلغاری، رقیب بهرام است.

- نامه نگاری: در این داستان نیز مانند بسیاری از داستان‌های عامه میان عاشق و معشوق نامه‌هایی رد و بدل می‌شود که اغلب مضمون عاشقانه دارند و به پیوست یک یا دو بیت شعر هستند.

- حوادث عجیب و خرق عادت: ملاقات بهرام با لشکر جنیان، وجود دیو، نبرد لشکر جنیان با بهزاد و نوشاد بلغاری و... همگی از خرق عادت‌های این داستان هستند.

- بن‌مایه‌های عیاری: کمندافکنی، تغییر لباس، شخصیت شبرنگ عیار و... نیز از جمله بن‌مایه‌های عیاری در این داستان هستند.

مسئله دیگری که در خصوص ویژگی‌های محتوایی این اثر مطرح می‌شود، ایرادات روایی است. به طور مثال، در ابتدای نسخه خطی مورد پژوهش، بهرام، پسر پادشاه چین معرفی می‌شود؛



«چنین نقل کرده‌اند که در کشور چین پادشاهی بود که او را آفریدون کشوری می‌گفتند...» (ر.ک صفحه ۱۳) این در حالیست که در این داستان گلندام نیز دختر پادشاه چین است و بهرام سختی‌های زیادی را پشت سر می‌گذارد تا به سرزمین چین برسد. همچنین در انتهای داستان، زمانی که پدر شاهزاده بهرام برای یافتن او وزیر و لشکر خود را روانه چین می‌کند به این موضوع اشاره می‌شود که بهرام پسر پادشاه روم است؛ «از عقب شاهزاده بهرام همه جا آمدند تا به شهر چین رسیدند و در بیرون شهر چین خیمه و خرگاه بر سر پا کردند. این خبر به پادشاه رسید. قاصدی فرستاد تا معلوم کند که ایشان کیستند. قاصد رفته، برگشت. به خدمت پادشاه عرض کرد که وزیر پادشاه روم به خدمت شما می‌رسد و مدعایی دارد.» (ر.ک صفحه ۲۳)

۲/۲) آیا بهرام و گلندام یک نقالی مکتوب است؟

نسخه مورد پژوهش را با توجه به قرائنی که در ادامه خواهد آمد می‌توان نماینده تمام و کمال ژانر ادبی «نقالی‌های مکتوب» معرفی کرد.

دری و همکاران (۱۳۹۷) در مقاله‌ای تحت عنوان «نقالی‌های مکتوب به عنوان یک ژانر ادبی در نثر فارسی» ضمن معرفی این ژانر ادبی، به ذکر مولفه‌های آن نیز می‌پردازند. آنها این نوع ادبی را داستان‌هایی می‌دانند که به واسطه سنت شفاهی به نسل‌های بعدی انتقال یافته‌اند و در دوره‌هایی خاص توسط نویسندگان و یا کاتبان گمنام، با حفظ برخی از ویژگی‌های زبانی‌شان، به رشته تحریر درآمده‌اند. (دری و همکاران، ۱۳۹۷: ۳۳). همچنین به زعم نگارندگان، نقالی‌های مکتوب را می‌توان حدفاصل ادبیات مکتوب و ادبیات شفاهی دانست. (همان: ۱۸)

ویژگی‌های این نوع ادبی بر اساس متغیرهای درون‌متنی از سه منظرگاه محتوا، فرم و وجه مورد بررسی قرار گرفته‌اند؛ همچنین چهار متغیر برون‌متنی کارکرد، مخاطب، بافت و بینامتنیت نیز مورد بررسی قرار گرفته‌اند. (همان: ۳۳) در ادامه، با توجه به ویژگی‌های ارائه‌شده از ژانر نقالی‌های مکتوب در مقاله یادشده، می‌توان گفت که بهرام و گلندام نیز نماینده این نوع ادبی است.

در این راستا، **محتوای** غالب داستان بهرام و گلندام را می‌توان «عاشقانه» دانست؛ اما مضمون پهلوانی و ماجراجویی نیز تا حدی در داستان وجود دارد. از نظر **ساختار**، این داستان مانند سایر داستان‌های ژانر نقالی مکتوب دارای پیرنگ سست با روابط علی و معلولی ضعیف است. فشردگی حوادث و سرعت وقوع آنها نیز در این داستان حائز توجه است. به طوری که در سی‌ودو صفحه داستان شاهد حوادث گوناگونی چون عاشق شدن بهرام، ملاقات با جنیان، نبرد با افراس دیو، سفر به چین، شکست سپاه بهزاد بلغاری و... هستیم. همچنین نکته دیگری که در خصوص ساختار مطرح است، وجود تیپ‌های شخصیتی گوناگون مانند قهرمان، شاهزاده خانم، دایه،



وزیر دوراندیش و... است.

زاویه دید نقالی‌های مکتوب غالباً دانای کل است. (دری و همکاران، ۱۳۹۷: ۲۷) در داستان بهرام و گلندام نیز راوی دانای کل با آگاهی نامحدود است. زمان و مکان نیز در این داستان همانند اغلب داستان‌های متعلق به ژانر نقالی‌های مکتوب نامشخص و دقیق است.

از نظر زبانی، این داستان‌ها اغلب دارای زبان ساده و کم‌پیرایه‌ای هستند. همچنین نکته مهم دیگری که در حوزه زبان مطرح می‌شود مسئله «گزاره‌های قالبی» است. کاربرد فراوان عباراتی چون «القصه»، «اما چند کلمه بشنو از...»، «شهزاده را از رفتن به چین بگذار و دو کلمه از لشکر... بشنو» گواه این مدعاست که متن حاضر در زمره آثار نقالی‌های مکتوب به شمار می‌آید. همچنین نگارندگان بر این باور هستند که نسخه نویافته منشور بهرام و گلندام، در واقع توسط نقال به کتابت درآمده است تا در محافل نقالی از آن استفاده کند.

تکرار نیز در این داستان همانند سایر آثار مربوط به نوع ادبی نقالی مکتوب بسامد بالایی دارد. این تکرارها تنها در حوزه زبان نیست؛ بلکه صحنه‌ها درون‌مایه‌ها و کنش‌ها را نیز در بر می‌گیرد.

یکی از سه متغیر درون‌متنی ژانر نقالی مکتوب، وجه است. «وجه، اصطلاحی در نظریه انواع ادبی معاصر است که بر مقولات و جنبه‌های درون‌مایگانی دلالت می‌کند.» (قاسمی‌پور، ۱۳۸۹: ۶۴) در این راستا، می‌توان به آثار گوناگونی اشاره کرد که دارای ژانر غالب مشخص هستند اما ویژگی‌های کم‌رنگی را نیز از ژانرهای دیگر درون خود جای داده‌اند؛ برای مثال غزلیات شمس که نماینده ژانر غنایی است، برخی از ویژگی‌های حماسه را نیز دارد. شمیسا، (۱۳۸۷: ۲۴) در مورد داستان بهرام و گلندام نیز این موضوع صدق می‌کند؛ اگرچه محتوا غالب این داستان عاشقانه (غنایی) است، وجه حماسی نیز در این اثر وجود دارد.

برای داستان‌های ژانر نقالی مکتوب کارکردهای گوناگونی از جمله سرگرمی، لذت‌بخشی و انتقال فرهنگ گذشتگان برشمرده‌اند. مخاطب نیز در این داستان‌ها عامه مردم بوده‌اند. (دری و همکاران، ۱۳۹۷: ۲۹-۳۰) بنابراین، باتوجه به قرائن گفته‌شده نظیر محتوا، ساختار، وجه، کارکرد، مخاطب و... می‌توانیم داستان منشور بهرام و گلندام را نمونه ژانر نقالی مکتوب بدانیم.

از سوی دیگر، همان‌طور که گفته شد در متن نسخه مورد پژوهش شاهد ایرادات املائی و دستوری فراوانی هستیم. به زعم نگارندگان، این ایرادات گویای این مسئله است که نسخه نویافته منشور بهرام و گلندام رونوشتی از داستان اصلی بوده است که برای قرائت در محافل نقالی نوشته شده است و در واقع، حکم طومارگونه‌هایی را دارد. محجوب (۱۳۸۳) طومار را اینگونه تعریف می‌کند:



« طومارها نسخه‌هایی هستند خطی و غالباً بدخط و بسیار پرغلط که نقالان و گویندگان پیشین با همان سواد اندک خویش نوشته‌اند.» (محبوب، ۱۳۸۷: ۱۰۹۹)

با توجه به تعریف ارائه‌شده از طومارهای نقالی می‌توانیم بهرام و گلندام منثور را با تسامح نوعی طومار به شمار بیاوریم. با توجه به این موارد، وجود غلط‌های املائی و دستوری فراوان تا حد زیادی در متن حاضر قابل توجیه است.

۳/۲) مقایسه دو نسخه منثور بهرام و گلندام

بنابر جست‌وجوهای انجام شده تنها دو نسخه منثور از داستان بهرام و گلندام شناسایی شد. همان‌طور که گفته شد ذوالفقاری (۱۳۹۵) در جلد دوم کتاب ادبیات مکتب‌خانه‌ای ایران، ضمن معرفی نسخه‌ای منثور از بهرام و گلندام متن اصلی این نسخه را به پیوست آورده است؛ این نسخه را شخصی به نام نصرالله خوانساری به صورت سنگی در سال ۱۳۰۸ به چاپ رسانده است.

«روایت نصرالله خوانساری نثری مبتذل و معیوب و پرغلط دارد که در ۳۱ صفحه چاپ شده است. بنابر تصریح نویسنده، ماخذ وی کتاب جامع الحکایات بوده که داستان را به نثر معیوب خود بازنوشته و بخش‌هایی را بدان افزوده.» (ذوالفقاری، حیدری، ۱۳۹۵: ۸۰۰-۸۰۱)

نسخه منثور دیگری نیز به دست ما رسیده است که در این مقاله معرفی و تصحیح شده است. با استناد به قرائن تاریخی به نظر می‌رسد که تاریخ کتابت نسخه مورد پژوهش در این مقاله مربوط به قبل از نسخه ادبیات مکتب‌خانه‌ای ایران است. همچنین با توجه به قرائن زبانی همچون وجود گزاره‌های قالبی، ناپیراستگی متن داستان و حشوهای فراوان به نظر می‌رسد که نسخه مورد پژوهش در واقع رونوشتی از متن نقالی بوده است. این دو نسخه دارای تفاوت‌ها و شباهت‌هایی با یکدیگر هستند که بررسی خواهند شد. لازم به ذکر است که در ادامه برای اشاره به نسخه تصحیح شده توسط ذوالفقاری از عبارت "نسخه ادبیات مکتب‌خانه‌ای" و برای اشاره به نسخه جدید، از عبارت "نسخه مورد پژوهش" استفاده خواهد شد.

در ابتدای نسخه ادبیات مکتب‌خانه‌ای، جامع الحکایات به عنوان منبع داستان ذکر می‌شود؛ اما در نسخه مورد پژوهش اشاره ای به منبع این داستان نمی‌شود. « اما راویان اخبار و ناقلان و طوطیان شیرین سخن شکر گفتار در جامع الحکایات آورده اند که...» (ذوالفقاری، حیدری، ۱۳۹۵: ۸۰۹) همچنین در هر دو نسخه منثور موجود ابیاتی در اثنای متن داستان وجود دارد که از ویژگی‌های این گونه نقالی‌های مکتوب است؛ اما تعداد این ابیات در نسخه ادبیات مکتب‌خانه‌ای بیش از ۱۰۰ بیت می‌باشد؛ این درحالیست که در نسخه مورد پژوهش تعداد این ابیات ۳۰ بیت است. همچنین لازم به ذکر است که از ۳۰ بیت شعر موجود در نسخه مورد نظر تنها ۴ بیت متعلق به شاعران



دیگر چون عرفی شیرازی، حافظ و... است. شاعران باقی ابیات، علی‌رغم جست‌وجوی بسیار یافت نشد. به نظر می‌رسد که تعدادی از این ابیات توسط راوی داستان سروده شده‌اند.

اغلب شخصیت‌ها در دو نسخه‌ی منثور دارای نام یکسانی هستند؛ در عین حال گاهی نیز نام بعضی از شخصیت‌ها در این دو نسخه با دارای تفاوت‌های جزئی است؛ به طور مثال نام برادران صیفور در دو نسخه با یکدیگر متفاوت است. در نسخه‌ی مورد پژوهش، به جز شماس و صیفور اشاره‌ای به نام سایر برادران نمی‌شود؛ اما در نسخه‌ی ادبیات مکتب‌خانه‌ای نام قیاس و جمیل جنی نیز ذکر می‌شود. در جدول ۳ نام برخی از شخصیت‌هایی که در این دو نسخه با یکدیگر متفاوت است ذکر شده است.

توصیفات مربوط به دلآوری‌ها و جنگاوری‌های بهرام در در نسخه‌ی ادبیات مکتب‌خانه‌ای جلوه‌ی پررنگ‌تری نسبت به نسخه‌ی مورد پژوهش دارد. به طور مثال، در در نسخه‌ی ادبیات مکتب‌خانه‌ای اشاره می‌شود که بهرام با تک تک برادران صیفور به مصاف جنگ می‌رود و نام آنها برشمرده می‌شود؛ اما در نسخه‌ی مورد پژوهش، تنها اشاره کوتاهی به درگیری بهرام و برادران صیفور می‌شود. همچنین، یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های دو نسخه منثور باهم مربوط به نبرد بهرام با نهنگ است. در نسخه‌ی ادبیات مکتب‌خانه‌ای، بهرام در راه رسیدن به چین با گروهی از بازرگانان همسفر می‌شود. در این سفر دریایی، بهرام برای نجات کشتی از خطر غرق شدن، با نهنگ درگیر می‌شود و با تیر زهرآلود جشمان نهنگ را نابینا می‌کند و در نهایت با شمشیر خود نهنگ را به هلاکت می‌رساند. اما قسمت نبرد با نهنگ در نسخه‌ی مورد پژوهش وجود ندارد.

در هر دو نسخه منثور موجود از بهرام و گلندام بن‌مایه‌های عیاری به کرات دیده می‌شود؛ جنگ بهرام با شیر و افراغ دیو، وجود شخصیت شبرنگ عیار برای کمک به شاهزاده بهرام، کمندافکنی و... از جمله برجسته‌ترین آنهاست. یکی از بن‌مایه‌های مهم عیاری که در هر دو نسخه وجود دارد، تغییر لباس می‌باشد؛ اما این تغییر لباس در دو نسخه منثور دارای تفاوت‌هایی است؛ در نسخه‌ی ادبیات مکتب‌خانه‌ای، بهرام هنگام ورود به شهر چین خود را در قالب بازرگانان در می‌آورد؛ این در حالیست که در نسخه‌ی مورد پژوهش، بهرام پس از ورود به چین خود را به زی درویشان در می‌آورد. تفاوت دیگر این دو نسخه در کاربرد بن‌مایه‌های عیاری و کمندافکنی است. در نسخه‌ی ادبیات مکتب‌خانه‌ای، شاهزاده بهرام برای دیدن مخفیانه گلندام به شیوه عیاران از کمند استفاده می‌کند؛ به این صورت که پس از یک‌بار دیدن گلندام، شبانه از طریق کمندافکنی خود را به قصر گلندام می‌رساند و تا سپیده‌دمان مشغول تماشای او می‌شود. اما در نسخه‌ی مورد پژوهش خبری از کمندافکنی برای دیدار مخفیانه نیست.

بخش زیادی از داستان بهرام و گلندام را نامه‌های عاشقانه بهرام به گلندام تشکیل می‌دهد. این نامه‌ها در هر دو



نسخه موجود است؛ اما در نسخه ادبیات مکتب‌خانه‌ای، بخش اعظم این نامه‌ها در قالب شعر سروده شده است؛ ولی تعداد ابیات در نسخه مورد پژوهش کمتر است و اغلب نامه‌ها به پیوست یک یا دو بیت شعر ذکر شده‌اند.

جدول ۴- مقایسه نام شخصیت‌ها در دو نسخه منثور

نقش شخصیت	نام شخصیت در نسخه مورد پژوهش	نام شخصیت در نسخه ادبیات مکتب‌خانه‌ای
دیوی که در چاهی زندگی می‌کند و بهرام با او به جنگ می‌پردازد.	افراغ دیو	فرع دیو
دختر پادشاه جنیان که بهرام او را از دست دیو نجات می‌دهد.	سروآسا	سردات
نام کاروانسرادار در کشور چین	-	اورنگ
نام وزیر پادشاه چین	کیخسرو	گنجور
نام پهلوان نوشاد بلغاری	شیرافکن	-

پایان‌بندی داستان در این دو نسخه تا حدی با یکدیگر متفاوت است. در نسخه ادبیات مکتب‌خانه‌ای، به دستور فغفور، پادشاه چین و پدر گلندام، پنج شبانه‌روز جشن برای عقد فغفور و سردات برگزار می‌شود. همان‌طور که در جدول ۳ گفته شد، نام سردات در نسخه مورد پژوهش سروآساست. پس از این جشن، بهرام و گلندام نیز با یکدیگر ازدواج می‌کند و چهل شبانه‌روز جشن می‌گیرند؛ اما در نسخه مورد پژوهش پس از هفت شبانه‌روز جشن، در شب هشتم بهرام و گلندام به وصال یکدیگر می‌رسند. پس از آن سیفور و روح افزا نیز به وصال می‌رسند و در نهایت در پایان نسخه نویافته، شاهزاده بهرام پس از بازگشت به سرزمین پدری به پادشاهی منصوب می‌شود.

۳- نتیجه‌گیری

داستان بهرام و گلندام از جمله محبوب‌ترین داستان‌های عامیانه فارسی است. همان‌طور که گفته شد از این داستان نسخه‌های منظوم و منثوری موجود است. تا به امروز، تنها یک نسخه منثور از این داستان چاپ شده است. در این مقاله تلاش شده است تا نسخه منثور نویافته بهرام و گلندام تصحیح و معرفی شود. با استناد به قرائن تاریخی، نسخه مورد نظر قدیمی‌تر از نسخه ادبیات مکتب‌خانه‌ای می‌باشد. همچنین نسخه کامل و خوش‌خوان است. استفاده از نثری ساده و روان به شیوه روایت نقالانه از نکات قابل تأمل در این داستان منثور است و یکی از اصلی‌ترین



ویژگی‌ها در نسخه‌مورد پژوهش، کاربرد گزاره‌های قالبی است که به دو دسته عمومی و رزمی در این مقاله تقسیم‌بندی شده‌اند. این گزاره‌ها جنبه شفاهی بودن اثر را برجسته می‌کنند. همچنین کاربرد امثال و اصطلاحات نیز در این اثر مشهود است. گاهی در متن نسخه با ایرادات املائی و دستوری برخورد می‌کنیم که احتمال طومار بودن این نسخه را تقویت می‌کند. در واقع، با توجه به قرائن زبانی همچون تکرارها، حذف افعال، جملات کوتاه، استفاده از سجع و هم‌آوایی و وجه وصفی، ایرادات دستوری و املائی، جاافتادگی‌ها و... به نظر می‌رسد که نسخه‌مورد پژوهش رونوشتی از متن نقالی بوده است که برای روایت در محافل نقالی مهیا شده است.

همچنین با توجه به الگوی ارائه‌شده از ژانر نقالی مکتوب، داستان بهرام و گلندام را می‌توان نمونه تمام و کمال این ژانر دانست.

در نهایت، پس از مقایسه دو نسخه‌منثور بهرام و گلندام به این نتیجه رسیدیم که این نسخه‌ها دارای تفاوت‌ها و شباهت‌هایی با یکدیگر هستند. در هر دو این نسخ، سیر کلی داستان، روند نسبتاً مشابهی دارد؛ اما تفاوت‌هایی نیز در زمینه اشعار ذکر شده در اثنای متن داستان، نام برخی از شخصیت‌های داستان، پایان‌بندی داستان و... دیده می‌شود. از نظر اسامی نکته قابل تأمل در این نسخه استفاده از نامهای کاملاً ایرانی برای شخصیت‌هاست حال آنکه عنصر مکان در این قصه، با اسامی فارسی منتخب همخوانی ندارد. بهرام شخصیت اصلی مذکر در داستان از سرزمین روم و گلندام معشوق او شاهزاده چینی است و بهزاد نامی از سرزمین بلغار در داستان طراحی شده تارقیب بهرام باشد و حوادث داستان در مکان‌های فرضی و مرزی میان این سرزمین‌ها جریان دارد.

پیوست

بسم الله الرحمن الرحيم

روایان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شکرشکن شیرین‌گفتار چنین نقل کرده‌اند که در کشور چین پادشاهی بود که او را آفریدون کشوری می‌گفتند؛ اما فرزندی نداشت. روزی در خزانه‌ای بگشود و زر و مال بسیار به فقرا و مساکین و درویشان بداد به جهت فرزند. خدای تعالی بعد از چندی فرزندی به وی کرامت نمود؛ او را بهرام نام نهادند. پادشاه فرمود تا شهر را آیین بستند. چند روزی به صحبت مشغول بودند و بهرام را به دایه دادند. تا سه سالگی او را تمام شد، وی را به مکتب‌خانه فرستادند تا ده ساله شد و بعد از آن به تیراندازی و سواری مشغول گردید تا به سن هفده-سالگی رسید و در شجاعت و پهلوانی آنچنان بود که کسی نمی‌توانست با او برابری کند.

القصه، چون پادشاه پسر خود آنچنان دید بسیار خرم گشت. مجلس بیاراست و تمامی امرا و وزرا را طلب فرمود.



تاج مرصع و خلعت پادشاهی به بهرام پوشانیدند و شش‌صدهزار پهلوان نام‌دار به او داد و گفت: «ای فرزند! اصل پادشاهی و رعیت‌پروری چنان است که سخاوت شیوه خود سازی.» و شاهزاده قبول کرد و دست پدر را بوسه داد و شرط خدمت به جای آورد و گفت: «ای پدر! تمنای آن دارم که ایام گل است، مرخص فرمایی که به شکار بروم که بسیار آرزومند رفتن به شکار می‌باشم.» پادشاه، بهرام را رخصت داده با شش‌صد پهلوان از شهر بیرون آمده، رو به صحرا نهادند. چون به شکارگاه رسیدند، بیشه‌ای در آنجا بود. مسکن شیر بود. شاهزاده از اسب به زیر آمد و رو به آن بیشه نهاد. امرا و بزرگان فریاد برآوردند که ای شاهزاده! به نزدیک همچین شیری رفتن از عقل دور است. شاهزاده بهرام سخن ایشان را گوش نکرده، در برابر آن شیر آمد و نعره برکشید. شیر آن نعره را شنید. فریادی زد و دهان خود را باز کرده، رو به شاهزاده نهاد و دو دست خود را برداشت که بر کتف شاهزاده زند. شاهزاده بهرام بر زمین نشست که دو دست شیر از بالای سر او به در رفت و بر زمین افتاد. شاهزاده بهرام دو پای شیر را بگرفت و نعره الله اکبر از جگر برکشید و شیر را از زمین در ربود، آنچنان بر زمین زد که شیر جان را به جان آفرین تسلیم کرد. و در آن وقت صدای آفرین از لشکر برخاست که می‌گفتند: «آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد.» شاهزاده امر کرد که آن شیر را بر عراده‌ای بستند و با شکار بسیار به خدمت پادشاه بردند. چون پادشاه و امرا و مردم آن شهر، آن شیر را بدیدند، آفرین خواندند.

روز دیگر شهزاده بهرام چند شکاری کرد. به هر طرف مرکب می‌راند تا نظرش بر آهوی پرخطوخال افتاد و آهو از پیش شاهزاده به در رفت و رو به صحرا نهاد. شاهزاده سر در دنبال آهو نهاد. همه جا اسب می‌تاخت تا شب به سر دست درآمد. آخر الامر یک تیری انداخت؛ بر آن آهو آمده، آهو درهم غلطید. یک‌ران آهو را برداشت و بازگشت. در آن شب هر چند اسب تاخت، به لشکر نرسید و چند شبانه‌روز در آن صحرا می‌گردید تا یک‌روزی به نزدیک کوهی رسید. مرکب را به بالای کوه راند. چون به بالا رفت، گنبدی در آن کوه دید بسیار خوشحال شد. مرکب راند و به نزدیک آن گنبد از مرکب فرود آمده در آن خانه را باز نمود. دید در میان خانه صفه بسته‌اند و مسندهای زرنگار در بالای آن صفه انداخته‌اند و یک‌نازینی بر آن تخت نشسته‌است که زبان از تعریف آن قاصر است. شهزاده سلام کرد؛ جواب نشنید. نزدیک‌تر رفته نیک نظر کرد؛ دید صورتی از سنگ تراشیده‌اند. چون {او} را نظر بر آن صورت افتاد نه یک‌دل، به نهصد دل عاشق آن صورت شد. بر آمد و گفت:

صورت است این یا قمر یا لاله حمر است این یا شعاع شمس یا آئینه دل هاست این

القصة، شاهزاده در آنجا واله و حیران آن صورت گردیده؛ در آنجا گریه می‌کرد. دید از یک طرف خانه پیری نمایان گردید. پیر را سلام کرد. پیر جواب گفته، گفت: «ای جوان! خوش آمدی و صفا آوردی. از کجا می‌آیی که من مدتی



است در اینجا هستم و قدم آدمیزاد در اینجا نرسیده است.» شاهزاده گفت: «ای پیر روشن ضمیر! اول تو بگو. تو چه کسی و آن صورت کیست بدین زیبایی؟» پیر گفت: «ای جوان! هشتادسال است که از عمر من می‌گذرد. چند سال قبل از این به رسم سوداگران عالم را می‌گشتم. به شهر چین رسیدم. پادشاه چین را دختری بود که در زیر قبه قمر مثل او به هم نمی‌رسید. ای جوان! چه تعریف کنم. او را گلندام نام است. آن دختر را دستور این است که هر ماهی یک مرتبه خود را به بالای قصر می‌رساند و نقاب از رو برداشته، خود را به مردم می‌نماید و تمام مردم در پایین قصر او جمع می‌شوند و او را تماشا می‌کنند. چندتن، هزار کس، از عشق آن نازنین دیوانه شده‌اند. چون به شهر چین رسیدم، دیدم که شهر برهم خورد. پرسیدم که چه خبرست؟ گفتند که غریبی؟ عرض کردم بلی. شخصی گفت با من بیا تا برویم. چون به همراه او رفتم، دیدم نازنینی در بالای قصر ایستاده و مردم تمامی محو جمال او گشته‌اند. چون آن نازنین را دیدم، عاشق جمال او گردیدم. سه سال در شهر چین بودم و هر ماهی یک مرتبه او را می‌دیدم. بعد از سه سال با خود گفتم که وصال آن نازنین برای من میسر نخواهد شد. نقاشی آوردم و صورت آن نازنین را کشیدم؛ برداشته آمدم. در این موضع مرا خوش آمد. عمارتی در اینجا ساختم. یک نفر غلام و یک قطار شتر نگاه داشته‌ام؛ از برای من خوردنی و اسباب می‌آورند و باقی اموال خود را به تاراج گلندام دادم و به این صورت عشق بازی می‌کنم؛

دست من و دامن خیالش»

«چون دست نمی‌دهد وصالش»

(کلیات عرفی شیرازی، ترجیعات: ۴۵۱)

و به این صورت محرم شده‌ام.» و گفت: «ای جوان! تو را به آن خدای نادیده قسم می‌دهم که تو چه کسی و چه نام داری و از کجا آمدی و به کجا می‌روی؟» شاهزاده گفت: «ای پیر! بدان و آگاه باش که مرا بهرام می‌گویند و پسر پادشاه کشورم و از شکار به اینجا افتاده‌ام و حال بدین صورت عاشق شده‌ام.» پیر گفت: «ای جوان! از این راه بازگرد و به شهر خود برگرد؛ که این نازنین، یار بی‌وفایی است. از پیر پرگفتن و از شاهزاده کم‌شنیدن. پیر گفت: ای جوان! بدان و آگاه باش که چندین مثل تو شاهزاده، از عشق آن نازنین صنم، دیوانه و خاکسترنشین شده‌اند. شهزاده گفت: ای پیر! نصیحت سودی ندارد و مرا در این کار تدبیری نیست. از عشق او چاره ندارم.»

القصة، شاهزاده پیر را وداع کرده؛ راه چین را پرسیده؛ سوار بر مرکب و رو به راه نهاد. همه جا می‌آمد؛ نه روز قرار و نه شب آرام داشت. مرغی یا آهوئی شکار می‌کرد و صرف می‌نمود و هر روز یک مرتبه از مرکب پیاده می‌شد و اسب را به صحرا می‌داد. تا مرکب از علف سیر می‌شد، باز سوار می‌شد. بدین نوع تا یک‌ماه راه می‌رفت. یکروز آفتاب بلند شد؛ به باغی رسید و در میان، قصری. دید در آنجا تختی بسته‌اند و در میان آن تخت جوئی دید پر آب و بر دور آن خوب آب، درختان سردسیری گرم‌سیری سر به فلک کشیده. پای کمیت بر زمین استوار کرد. عجیب تختی را به نظر



درآورد و از مرکب پیاده شد. مرکب در آن مرغزار سرداد و برابر آن صفه آمد و براق را بگشود و وضوئی ساخته، به نماز مشغول گردید و بعد از نماز اسلحه خود را به زیر سر گذاشته، به استراحت مشغول گردید. به خواب رفت و بعد از زمانی از خواب بیدار شده به خاطرش رسید که این سرمزل از که باشد. باز با خود گفت از هرکه می‌خواهد باشد. در این اندیشه بود که آوازی به گوش شهزاده رسید که: «ای جوان آدمیزاد! برخیز!» شاهزاده نظر کرد؛ دید که زنی سفره نانی در دست گرفته و کنیزک ماه‌روئی خوانی بر سر دست داشت و پیش شهزاده آمده، بر زمین گذاشت. شهزاده گفت: «ای نازنین! به حق خدای نادیده که با من راست بگو که تو چه کسی و این طعام از کیست و این طعام را از برای من که فرستاده است؟» آن نازنین گفت: «ای جوان! بدان که این منزل از صیفور جنی است و او پادشاه جنیان است و او را پنج برادر است؛ همه مبارز و شجاعند و به شکار رفته‌اند و این طعام را خواهر ایشان جهت تو فرستاده است.» آن نازنین گفت: «ای جوان! به زودی طعام را بخور و برو که مبادا برادران سروآسا از شکار بیایند و شما را در اینجا ببینند؛ شما را آزار بکنند.» شهزاده بهرام گفت: «ای نازنین! برو سروآسا را بگو مرا با برادران تو کاری نیست. ایشان را با من چه کار است؟ ساعتی در اینجا هستم؛ از پی کار خود می‌روم.» دایه گفت: «یقین است که شما را با ایشان کاری نیست. مبادا که از جانب ایشان آزاری به شما برسد.» شهزاده تبسمی نموده و مشغول طعام خوردن شد و چون فارغ گشت، گفت: «خدا برکت بدهد.» دایه سفره را برداشت و گفت: «ای جوان! زود برخیز از پی کار خود برو که اینک صیفور با برادران خود رسیدند.» شهزاده نظر کرد. دید که شش نفر سوار می‌آیند. شهزاده گفت: «معلوم است که ایشان شجاع و دلورند.» و در پیش ایشان جوان خوبرویی را دید که بر مرکب کوه پیکری سوار شده؛ رسید. صیفور جنی را چون نظر بر شهزاده افتاد گفت: «ای شماص! برو ببین که آدمی کیست و او را دست‌بسته گرفته {پیش} من بیاور.» پس خود با چهار برادر به باغ رفتند. شماص پیش شهزاده بهرام آمده بانگ بر شهزاده زد که «تو کیستی و از برای چه کار به اینجا آمدی؟» شهزاده بهرام گفت که: «مرد مسافری هستم و راه دور در پیش دارم. مرا به شما کاری نیست.»

شماص در قهر شده؛ مرکب به جانب شهزاده راند و تیغی علم کرده که به شهزاده زد. شهزاده سر دست او را با تیغ گرفت و او را از مرکب به زیر کشید و بر زمین زد و او را محکم بر درخت بیست. صیفور چون دید که او نیامد، برادر دیگر طومار را فرستاد و او را نیز بر درخت بیست و سهیل و کمیل بیرون آمدند. ایشان را هم گرفته بر درخت بست. خبر به صیفور رسید. خود بیرون آمد و بر مرکب سوار شد و پیش شهزاده بهرام رفت و گفت: «ای خیره‌سر آدمی! بایست تا سزای تو بدهم.» این بگفت و نیزه حواله شهزاده کرد. شهزاده سپر بر سر کشید و مرکب پیش جهاند و کمر صیفور جنی را گرفته و به طرف خود کشید و هردو دلاور به هم چسبیدند. شهزاده بهرام گفت: «ای جنی!



مرکبان گناهی ندارند. بیا تا پیاده شویم و با هم جنگ نماییم؛ تا ببینیم که خدای نادیده چه خواهد کرد.» هر دو از مرکب پیاده شدند و با هم به کشتی گرفتن مشغول شدند تا مدتی؛

آخرالامر، شهزاده بهرام دلتنگ شد و کمر صیפור را گرفته خدای را یاد کرده؛ نعره الله اکبر از جگر برکشیده و هردو پای او را گرفته از زمین درربود، به هوا برد، به زمین زد و دو دست او را نیز محکم ببست و تیغ برکشیده، خواست که او را به قتل رساند که صدایی از عقب سرآمد که «ای بهرام! مگر پند پدرت را فراموش کردی که می‌گفت بر زیر دستان رحم کن و بر دشمن که دوست یافتی شفقت کن؛ شاید که دوست گردد.» شاهزاده نگاهی کرد. نازنین دختری را به نظر درآورد. گلندام به خاطرش رسید. آه سردی از جگر برکشید و گفت: «ای دختر! تو کیستی؟ می‌دانم که به حمایت این جوانان آمدی.» دختر گفت: «این جوانان را که می‌خواهی بکشی برادران منند و این را صیפור جنی می‌گویند و پادشاه جنیان است. ای جوان! اگر به لطف و مرحمت ایشان را به من ببخشی و آزار ننمایی، جای دوری نخواهد رفت.» شاهزاده گفت: «حرمت تو بر من واجب است چرا که نمک تو را خورده‌ام. مرا با برادران تو کاری نبود و به راه خود می‌رفتم. اینها قصد کشتن من کردند. کشتن آنها واجب است.» دختر گفت: «برادران من عهد می‌کنند که بعد از این به کسی آزار ندهند و در رکاب تو خدمت کنند.» شاهزاده گفت: «اینها را به تو بخشیدم و می‌روم.» دختر گفت که بدین کمینه لطف و مرحمت که نمودی می‌خواهم که چندروزی مهمان من باشی. شاهزاده گفت: «که راه دوری در پیش دارم.» و صیפור و برادران او را آزاد کرده، از درخت باز نمود. صیפור آمد و دست و پای شاهزاده را بوسه داد. شاهزاده او را در بغل گرفت و روی او را بوسه داد. شاهزاده گفت: «ای صیפור! وصیت من بر تو این است که هرگز بی‌جهت آزار به کسی مرسانی.» صیפור گفت: «به جان منت دارم؛ اما یک مطلبی دارم که قدم در کلبه احزان من گذاری و چند روز مهمان من باشی و بعد از آن از پی هر مهممی که شما می‌روید، بنده هم در خدمت شما باشم و در رکاب شما خدمت کنم.»

صیפור و سروآسا با شاهزاده به باغ در آمدند. شاهزاده در میان باغ نظر کرد. قصری را دید که اندرون و بیرون آن را تمام به صورت شیر و پلنگ آراسته نموده‌اند. شاهزاده به بالای آن قصر رفته و دید تختی از زر سرخ؛ و پایه‌های آن تمام جواهر نصب کرده‌اند. شاهزاده نشست و صیפור را در پهلوی خود نشاند و سروآسا نیز خود را آراسته کرد در برابر شاهزاده ایستاد. او را نیز شاهزاده در پهلوی خود نشاند و صیפור به زبان جنی سخنی گفت. شماس بیرون آمد و بعد از ساعتی شاهزاده نظر کرد دید که فوج فوج لشکر می‌آیند و همه خدمت شاهزاده سلام می‌دادند. شاهزاده را بسیار خوش آمده، همه را نوازش می‌کرد. صیפור عرض می‌کرد که «ای شاهزاده اینها تمام لشکر بنده کمترین است و همه تعلق به شما دارند و بنده هم آرزو دارم که در رکاب شما خدمت نمایم.» و چهارصد جوانان ماه‌رخسار در آن مجلس



نشستند و بعد از آن ساقیان ماه‌رخسار سیمین‌عذار باده‌ای رواق به صد طمطراق به مجلس می‌درآوردند. تمامی دختران مرصع‌پوش بودند و مجلس آراسته کردند. چنان صحبتی شد که شاهزاده چنان مجلسی ندیده بود. هفت شبانه‌روز به صحبت مشغول بودند و روز هشتم شاهزاده گفت: «حال ایشان را مرخص کنید.» و خود برون آمده، در آن بیابان قضا و قدر تا چشم کار می‌کرد لشکر به نظر درآورد. شاهزاده را بسیار خوش آمده و گفت: «ای برادر! می‌خواهم به سمت چین بروم. بفرمای تا مرکب مرا به‌زیر خدنگ رکاب درآورند.» صیفور عرض کرده: «بلاگردانت شوم! مطلبی دیگر دارم؛ اگر مرخص بفرمایید عرض نمایم.» شاهزاده گفت: «بگو.» صیفور گفت: «ای شاهزاده! در ولایت ما چاهی است و در آن چاه دیوی است که او را افراغ دیو می‌گویند. بسیار آزاری به ما می‌رساند. چندنوبت به جنگ او رفته‌ام و از عهده او برنیامده‌ام. اگر چنانکه شفقت شما باشد با لشکر برویم، شاید که از دولت شما او را دفع کنیم.» شاهزاده بهرام گفت: «لازم نیست که با لشکر به جنگ او برویم. با عنایت الله دفع او را خواهیم کرد.» یراق در بر کرده با صیفور و برادران از شهر بیرون آمدند سروآسا التماس کرد که «من هم در خدمت شما می‌آیم.» پس روانه شدند تا برسر آن چاه رسیدند. شهزاده دید در میان مرغزاری مانند کوره آهن، دود بر آسمان می‌رود. شاهزاده پرسید که «این چه دود است که می‌نماید؟» جواب دادند که «دیو در چاه خوابیده است و این دود بخار دماغ اوست.» شاهزاده گفت: «شما اینجا باشید تا من بروم ببینم خداوند، تعالی و تقدس، چه طور مقدر کرده است.» صیفور و برادران در آنجا ایستادند. شاهزاده پیش رفت؛ چاهی دید وسیع و بر در آن چاه، سنگ آسیاب‌های بزرگ و در آنجا که آمدند شاهزاده از مرکب به‌زیر آمده؛ سرکمند را به سرسنگ آسیاب بند کرده؛ خدای را یاد کرد و چون سیلاب اجل داخل چاه گردید. ساعتی نظر کرد؛ چاهی دید بسیار بزرگ و از دور روشنایی ظاهر شد. شاهزاده سپر بر سر کشید و شمشیر در دست گرفته به طرف روشنایی روانه گردید. چون نزدیک رسید شخصی را دید که بسته‌اند و یک‌نره دیوی در پای تخت در خواب است و در بالای آن تخت رختی انداخته‌اند و یک‌نازنین دختری پری زادی را در زنجیر بسته‌اند و از پرتو جمال آن‌نازنین چاه روشن شده است. شاهزاده بهرام متحیر بماند. اما چون آن دختر شاهزاده را بدید، آهی کشید و گفت: «ای جوان! چه کسی و از کجا می‌آیی و درین جا چون افتاده‌ای؟ مرا حیف می‌آید که مثل تو جوانی به‌دست این دیو ضایع شود.» شاهزاده گفت: «ای نازنین! من به‌همین جهت آمده‌ام که دمار از روزگار این نابه‌کار برآورم. ای نازنین! تو بگو. تو چگونه به‌دست این دیو گرفتار شدی.» دختر گفت: «ای جوان! بدان که مرا روح افزا، دختر جنیان می‌گویند و مسکن من در سرحد خطا بود. حال مدت سه‌سال است که این دیو

^۵ در نسخه اصلی به صورت می‌گویم آورده شده است که از ایرادات دستوری نسخه محسوب می‌شود.



مرا گرفته در بند کرده است و هر وقت می‌خواهد به طرف من دست‌درازی کند، من تضرع و زاری می‌کنم؛ دست از من برمی‌دارد. ای جوان! اگر بتوانی، چون در خواب باشد دفع او را بکن؛ که اگر بیدار شود علاج او را نمیتوانی کرد.» شاهزاده گفت: «این بی‌مروتی است که او را در خواب بکشم.»

پس شمشیری که در دست داشت به‌زیرپای آن دیو فروبرد. دیو پای^۶ خود را بالا کشیده، فریاد زد که «پشه‌ها نمی‌گذارند که بخوابم.» شاهزاده تبسمی کرده؛ بیش‌تر شمشیر را به پای او فروکرد. این‌دفعه هم همان جواب را شنید. مرتبه سیم دید بیدار نمی‌شود نعره الله اکبر از جگر برکشید. دیو از نعره او بیدار شده بجست و نظر به بهرام کرده. گفت: «ای آدمیزاد! تو کجا و اینجا کجا؟» این‌بگفت و سنگ بزرگی برداشت و به‌طرف بهرام انداخت. شاهزاده سنگ او را رد کرد و او در خشم شده، رفت که سنگ دیگر {.....} شاهزاده پا را پیش نهاده؛ شمشیری بر کمر او بزد که دیو بر زمین افتاد و گفت: «ای آدمیزاد! کشتی تو جوانی که در تمام مملکت مثل او پهلوانی نبود.» شهزاده گفت: «ای دیو! راست بگو که از عمر تو چند رفته‌است؟» دیو گفت: «عمر خود را نمیدانم؛ مگر این قدر می‌دانم که مادرم می‌گفت که پیش از آدم، چهارصدسال متولد شده.» شاهزاده بخندید و گفت: «عجب نوجوانی بوده!» خواست که ضرب دیگر زند که روح‌افزای فریادی زد که «دست نگه دار که در این ضرب زنده می‌شود. هرگز دیو را یک‌ضرب بیش مزن.» پس شاهزاده ساعتی تامل کرد. دیو بمرد و سر او را جدا کرد و بعد روح‌افزا را خلاص کرده. دختر دست شاهزاده را بوسیده و بهرام به‌اندرون چاه رفت. دید اوطاق‌هایی بسیار خوب در آنجا ساخته‌است و چند اوطاق دید؛ تمام خمره‌ها گذاشته‌است. یکی پر از لعل و یاقوت و زمرد است. پس شاهزاده از چاه بیرون آمده و روح‌افزا را بیرون آورد و روانه شدند. اما چون صیفور روح‌افزا را دید، دست و پای شاهزاده را بوسید و شاهزاده روح‌افزا را به‌دست سروآسا سپرد و به صیفور گفت: «حال برو و مال و اسباب دیو را ضبط کن و روح‌افزا را به تو سپردم و من به شهر چین می‌روم.» صیفور گفت: «ما نیز در خدمت تو باشیم.» شاهزاده گفت: «شما در جای خود باشید. اگر مرا به شما کاری باشد، شما را خبر خواهم کرد.» صیفور از موی خود دانه‌ای چند به شاهزاده داد و گفت: «هرگاه که شما را خدمتی باشد، یک‌دانه ازین موی بر آتش بزن؛ ما حاضر خواهیم‌شد.» خداحافظی کرده، سوار شده، رو به‌طرف چین نهاد.

شهزاده از رفتن به‌طرف چین بگذار و دو کلمه از لشکر شاهزاده بهرام بشنو؛ که لشکر هر چند گردیدند شاهزاده

^۶ در نسخه اصلی پای دوبار تکرار شده‌است.

^۷ جاافتادگی در متن نسخه



را نیافتند و خبر به شاه کشور بردند. پادشاه عیاری داشت که او را شبرنگ می‌گفتند. او را طلب کرد و گفت: «می‌خواهم که شاهزاده را پیدا نمایی و اگر پیدا نکردی پیش من نیایی که کشته خواهی شد و اگر پیدا کردی هرچه مدعی تو باشد به عمل خواهد آمد.» پس شبرنگ عیار راهی بر قدم زده، تمام شکارگاه را گردیده، نیافت. و در آن بیابان^۸ قضا و قدر می‌گردید تا بعد از چهارده روز خود را به مکان آن پیر که شاهزاده در آنجا عاشق گلندام شده بود، رسید و احوال پرسید. پیر که گزارش را نقل کرد، چون دید که شاهزاده به شهر چین رفته است، برگشت و به خدمت شاه کشور رسید. گزارش عاشق شدن شاهزاده را به گلندام نقل کرد. شاه وزیران را طلب کرد و گفت: «مصلحت این کار چیست؟» شاه وزیری داشت که او را دستور می‌گفتند. دستور گفت: «ای شه‌ریار! مصلحت آن است که کسی را با لشکر و نامه پیش فغفور چین بفرستید که شاهزاده را طلب کند و دختر را عقد کرده، به او دهد و شاهزاده بهرام و دختر را برداشته، به خدمت شاه بیاید.» شاه گفت: «این کار توست.» دستور پنج‌هزار کس را تدارک دیده و نامه هم از شاه گرفته، راه چین را گرفته، روانه شد.

ایشان را در راه بگذار و چند کلمه از شاهزاده بهرام بشنو؛ که شاهزاده برفت تا به شهر چین رسید. دید در بیرون شهر لشکری بسیار، قریب به سی صد هزار کس، فرود آمدند و دروازه‌های شهر چین را بسته‌اند و در برج و باروی شهر مردم به کشیک مشغول. و خود را به هزار ماجرا داخل شهر ساخت. دورادور آن شهر گردید تا به کاروان‌سرای رسید. کاروان‌سرادار را طلب کرد. گفت: «یک حجره جهت ما خالی کن.» حجره خالی کرد. شاهزاده فرود آمد و گفت: «آی کاروان‌سرادار! این چه لشکرست که در دور این شهر جمع است؟» گفت: «ای جوان! این لشکر از شهر بلغار آمده‌اند؛ از جهت خواستگاری گلندام فرستاده‌اند. فغفور دختر به ایشان نداده. بهزاد لشکر کشیده به جنگ آمده. می‌خواهد که شهر چین را خراب نماید و گلندام را ببرد.» شاهزاده چون این کلمات را شنید، آهی از دل پردرد کشید و در فکر شد بعد از زمانی بیرون آمده، به بازار رفت. یک دست لباس درویشی خریده، به حجره آمد و لباس را در بر نموده، چون شب برسر دست درآمد، یک‌دانه از موی صیفور را بر آتش زده؛ در ساعت صیفور حاضر شد. شاهزاده گفت: «ای صیفور! حال وقت مردی است. می‌باید در این ساعت لشکر خود را در برابر لشکری که در بیرون شهر است حاضر نمایی.» صیفور در ساعت ناپدید شد و شاهزاده خود را به پای دروازه رسانده، کمند از کمر باز نمود، به کنگره برج بند کرد. از این طرف چون مرغ سبک‌روح و از آن طرف چون سیلاب اجل داخل بیرون دروازه گردید، خود را به کناری کشید تا بعد از ساعتی دید که لشکر صیفور جئی رسیدند. شاهزاده خود را به ایشان رسانید و فرمود تا طلب

^۸ در نسخه اصلی بیابان دوبار تکرار شده است.



جنگ به نوازش درآوردند. از آن لشکر نیز طبل جنگ بلند شد. به یک‌مرتبه این دو لشکر به هم ریختند و جنگ مغلوبه درگرفت. در سه‌ساعت تمامی لشکر بلغار را برطرف نمودند. در آن وقت شاهزاده آن لشکر را مرخص نمود. سر شهزاده بلغاری که بزرگ ایشان بود به نیزه کرده و نامه نوشت که کشنده بهزاد بلغاری با لشکرش، بهرام می‌باشد و نامه را بر سر نیزه کرده در پیش دروازه بر زمین زد و خود نمدی پوشیده به گوشه‌ای قرار گرفت. القصة، چون صبح بر سردست در آمد؛

زهره فروچید به یکبار جنگ

صبح در آمد رنگ و رنگ

قافله سالار شده پیش‌رنگ

کوس لحد بر سر گردون زدند

چون مردم شهر چین بر بالای برج قلعه برآمدند و آن کشته‌ها را بدیدند و احدی ندیدند متحیر بماندند و از شهر بیرون آمدند. آن نیزه و آن نامه را یافتند. به پیش شاه بردند. فغفور وزیری داشت که او را کیخسرو می‌گفتند. او را طلب کرد. نامه را به او داد. وزیر بر مضمون مطلع گردیده، گفت: «پادشاه به سلامت باشد! به عقل بنده درگاه چنین می‌رسد که بهرام فلک عاشق جمال گلندام گردیده است و با گلندام عشق بازی می‌کند. چونکه بهزاد آمده بود می‌خواست گلندام را به دست آورد. بهرام فلک با لشکر فلک آمده، تمام لشکر بهزاد را به قتل آورده است.» پادشاه و امرا گفتند چنین است و غیر از این نیست. القصة، پادشاه مال و اسباب بهزاد را به لشکر خود قسمت کرده. آوازه در شهر افتاد که بهرام فلک عاشق جمال گلندام گردیده است. چون این خبر به گلندام رسید، عشووه و ناز آن نازنین یکی بر صد شد.

اما شاهزاده بهرام به شهر درآمد؛ دور شهر می‌گردید و قصر گلندام را می‌پرسید. یک‌مردی گفت که فردا عید است؛ گلندام برای ذکات^۹ حسن، روی چون ماه خود را به مردم می‌نماید. پس بهرام خوشحال شده؛ چون روز دیگر شد، شهر برهم خورد. همه مردم می‌دویدند. او هم به همراه مردم آمد و دید که چندین نفر جوانان بسیار خوب را دید که همه در عشق گلندام دیوانه شده بودند. همه را در زنجیر کرده، آوردند دور آنجا نگاه داشتند که دیدار گلندام را ببینند و چندین هزار خلق همه چشم بر قصر انداخته بودند و شاهزاده همه اعضای او چشم شده و می‌گفت:

چون بدیدم هزار چندان

می‌شنیدم که جان‌جانانی

بهرام دید که دری باز شد؛ مثل در رحمت. شاهزاده را چشم به آن نازنین افتاد. چه نازنینی! نازنینی، فرشته کرداری، حوروش چابک و وفاداری؛

^۹ در نسخه اصلی به صورت ذکوات نوشته شده است.



نازنینی که هر قدم می‌زد

قدمش عالمی به هم می‌زد

هر قدمی که بر زمین می‌گذاشت، منت بر سر آسمان می‌گذاشت. القصه، شاهزاده دید که نازنین در قصر است. دو چشم روزگار، چنین صورتی ندیده است. با هزار ناز و کرشمه، زلف‌ها بر سر دوش‌ها پریشان کرده؛

آمده بر کمرش زلف نژند

خم به خم حلقه به حلقه چو کمند

اما شاهزاده لباس درویشی پوشیده است. شاهزاده جوانی است که در میان چندین هزار خلق کسی جمال او را ندارد. و در آن وقت گلندام به هر جانب نظر نمود. نظرش به بهرام بی‌چاره افتاد. دید که محو جمال او شده است. گلندام نیز میلی بهم رسانیده؛

تیری از آن ناوک دلسوز جست

آمد و دور کمرش برنشست

نه یک‌دل، به هزاردل عاشق جمال او شد. خواست که چشمکی بر او زند، نشد. برگشت. مردم هرکس به منزل - خود مراجعت نمودند؛ اما بهرام همچین محو جمال او شده بود که سر از پا نشناخت و بنیاد گریه و زاری نمود. نه شب خواب و نه روز آرام داشت و در برابر آن قصر خاکسترنشین شد و در فراق روز را شب و شب را روز می‌نمود؛ تا عید دیگر درآمد. باز به همان طریق، خلائق جمع شدند و آن نازنین به قصر در آمد و رخ نمود. شاهزاده بهرام محو جمال آن نازنین شده و گلندام را نظر به شاهزاده افتاد. تبسمی کرد. شاهزاده از ذوق آن تبسم فریاد کرد و بیهوش شد. بعد از ساعتی به هوش آمد. گلندام را ندید فریاد برد و گفت:

از یک نکهت ز دست رفتم

رفتم ز جهان و مست رفتم

القصه، گلندام را قاعده آن بود که در نزدیکی نوروز طبقی به کنیزان می‌داد که در زیر آن قصر که شاهزاده‌ها ایستاده بودند، می‌آورد و هرکس یک‌تحفه در آن طبق می‌انداخت. خلاصه، کنیزی داشت که نام او دولت بود. طبق را در دست گرفته به نزد شاهزاده و سایر مردم می‌آورد. تا به نزد شاهزاده بهرام رسید، شاهزاده گفت: «این چه طبق است؟» دولت گفت: «از جهت گلندام به واسطه چشم‌زخم هرکس چیزی در این طبق می‌اندازد و تو هم یک چیزی در این طبق بینداز.» پس شاهزاده بهرام یک‌دانه الماس که خراج یک‌ساله‌ی چین بود، از بازو بیرون آورد و در آن طبق انداخت. چون دولت طبق را در پیش گلندام بر زمین گذاشت، گلندام را چشم بر آن الماس افتاد و حیران شده پیرسید که «این الماس را در این طبق که انداخته؟» کنیز گفت: «آن درویشی نم‌پوش که در میان نشسته است اگر چه به ظاهر درویش است اما به باطن شاهزاده است و این لعل را در طبق او انداخت.» گلندام گفت: «من او را دیده‌ام. معلوم است که از بزرگان است. ای دولت! برو ازو پیرس که مراد از این نشستن در اینجا چیست.» گلندام دایه‌ای داشت. گفت: «چه معنی دارد که تو چنین بفرمایی. در هر گوشه هزار مثل او جهت تو خاکسترنشین است.



بهرام فلک با تو عشق بازی می‌کند. این کیست که تو جهت او پیغام بفرستی؟
اما گلندام به خلوت دولت را خواسته، گفت: «زود برو نزد آن درویش و احوال او را معلوم کن.» دولت به نزد شاهزاده آمده، گفت: «ای جوان! گلندام دعایی به هم می‌رساند و می‌گوید سبب در این موضع نشستن از چیست و مدعای تو کیست و چه حال داری؟»

شاهزاده بهرام چون این سخن شنید، گفت: ای هدهد فرخنده قدم؛
خوش آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت
هزارجان گرامی فدای هر قدمت
خوش خبر باشی؛ از من به آن سرو جوانی بگو که عاشق نرگس مست توام و آشفته آن زلف پریشان و آواره فراق

تو؛

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
(حافظ، دیوان: ۷)

ای دلارام جان حزین و ای مونس دل اندوهگین، ای سرو جویبار زندگی و ای نوباوه باغ کامرانی، ای پادشاه ملک خوبی و ای (تکرار ۱۹) عندلیب گل‌زار محبوبی، رحمی به حال‌زار این درمانده بکن. رحمی!
رحمی که غریب و ناتوانم
بکن رحمی به حال‌زار مسکین
رحمی که به لب رسیده‌ام
که هستم مستمندی زلف بر چین
پس دولت گفت: «این سخن‌های گستاخانه را با آن نازنین نمی‌توان گفت.» شاهزاده گفت: «چه باید کرد؟»
دولت گفت: «یک کاغذی نوشته، بده تا من به نزد آن نازنین صنم ببرم.» پس نامه نوشته، به دست دولت داد. دولت آورد در پیش گلندام بر زمین نهاد. گلندام چون بر نامه مطلع شد، گفت: «ای گیس‌بریده! شرم نداری که این نوع مقام نزد من می‌آوری؟ زینهار که دیگر باره پیش او نروی که به شمشیر، هلاکت خواهیم کرد.» و در آن وقت گلندام نامه بستد و گفت: «ای دولت! این نامه را از من بگیر و اگر تو را گذاری در پیش آن درویش بچه افتد. این نامه را به او بده و با او بگو که ای جوان درویش! مگر تو شرم نداری که خود را در صف عاشقان من می‌آوری؟ تو کجا و من کجا؟ به راه خود گیر، برو.»

چو بلبل گر کنی صد ناله زار
به جز خواری نمی‌بینی ز گلزار
ای بی‌چاره سرگردان و ای غریب بی‌خانمان! مثل تو مثل آن پروانه است که با شمع عشق بازی می‌کرد؛ تا دور بود جانی داشت. چون وصل اتفاق افتاد، جان را در باخت. تو نیز سودای خام مکن و دیگر از این نوع سخنان نگو.»



دولت خود را به شاهزاده رساند و پیغامی که داشت عرض کرد. شاهزاده بهرام گفت: «تو هم اگر مردی، کریم و غریب‌نوازی، باردیگر نامه مرا به آن یارِ جفاکار بده و بگو:

کمی هر لحظه دردم را زیادت	الا ای گلبن باغ سعادت
گرم بخشی گرم سوزی تو دانی	سپردم من به عشقت زندگانی
مقامم بر سرکوی تو باشد	امیدم دیدن روی تو باشد
شدم بیمار چشم می پرست	منم شوریده چون زلفین مستت
ندارم همدمی جز ناله و آه	ز هجرانت همه‌شب تا سحرگاه

ای آفتاب برج خوبی، صورتِ امکان ندارد که دست از تو بردارم. اگر به شمشیرم هزارپاره گردم که روی از تو بر نمی‌گردانم؛

من از هجران دیدارت بنالم	نشینم تا که دیدارت ببینم
که هستم در غم عشقت گرفتار»	تورا رحمی نباشد بر من زار

پس دولت آن نامه را پیش آن نازنین صنم رسانیده. گلندام گفت: «ای دولت! تو را نگفتم که با او سخن نگویی و نامه او را نزد من نیاوری؟ حال که نامه این جوان غریب را آوردی از زبان من پیغام نزد آن جوان ببر و بگو ای آواره بی‌خانمان! تو چه دانی که عشق چیست و عاشقی کدام است؟ ای سرگشته! بگو از برای من کدامین کوی کندی و از اشتیاقم کدامین درد دیدی؟ بدین دو سه‌روز که در سرکوی من نشستهای، تو کجا و عشق کجا؟ مگر نشنیده‌ای که مجنون جفاکش از عشق لیلی سر به صحرا نهاده بود و در دامن کوه ساکن شده. روزی لیلی بر او بگذشت. مجنون برخواست. لیلی گفت: بنشین. مجنون چندان نشت که پرندگان بر سر او آشیانه گذاشتند و درندگان با او رام شدند. القصه، از پی کار خود برو که از عهده این کار بر نخواهی آمد.» دولت آن نامه را پیش بهرام آورد. چون شاهزاده بر مضمون نامه مطلع شد، بر دست‌وپای دولت افتاد و زار زار می‌گریست و می‌گفت: «

مکن بر من جفا دیگر تو دانی	بگو ای عاشقان را زندگانی
----------------------------	--------------------------

ای محبوب‌القلوب! اگر هزاربارم از در برانی، به جای دیگر نروم. و به‌غیر از سرکوی تو سرایی ندارم و جان در عشق تو ببازم. مگر نشنیده‌ای که چون فرهاد مسکین از عشق شیرین سر به صحرا نهاد، این حال را شیرین بدانست. خود را پنهان از همه کس بدان بیچاره رساند تا او را به وصال خود بشارت دهد. آخر از آه سوزناک من بترس و بر حال زارم رحم کن؛

بسوزد در نهان دیوان افلاک»	اگر آهی کشم از سینه پاک
----------------------------	-------------------------



پس دولت پیغام آن مستمند را بدان نازنین صنم رسانیده. گلندام ازان پیغام برآشفت و گفت: «ای دولت! با آن سرگشته دور از خانمان بگو که ای سودازده بی سروپا تو گدایی و من پادشاه. هرگز دیده یا شنیده‌ای که گدا با پادشاه دمساز شود؟ ای سرگشته حیران! راه خویش گیر و برو. تو را بدین کارها چه کار! که؛

از لعل لبم درمان تو نیست
به جز اندوه و غم در خوان تو نیست»

پس آن دولت کاربین آن پیغام را به شاهزاده رسانید. شاهزاده گفت: «ای دولت! از روی یاری، بدان جفایشه بگو:

بگو ای سروقد ماه رخسار
دمادم دردمندان را میازار»

ای نور دیده تا کی عتاب^{۱۰} کنی؟ محل آن است که از روی لطف مرهم بر جراحت دلم نهی. بترس از آه درویشان مهجور و رحمی بر من کن؛

که از هجران رخسارت چنانم
که خود را بعد از این دیگر ندانم»

پس دولت نامه را به نزد گلندام آورده؛ چون گلندام به مضمون نامه مطلع شد گفت: «با آن جوان بگو:

بگو ای سرخوش شیدای بی دل
که کردی بر سر این کوی منزل

ای دیوانه بی خانمان! نه جای معلوم است و نه نام تو را کسی می‌داند و به غیر از هرزه گفتن دیگر کاری نداری. بگو نام تو چیست و تعلق به که داری؟ مگر نشنیده‌ای که بهرام فلک عاشق من است؟ تو که باشی که با او رقابت کنی؟» پس دولت بار دیگر پیغام آن نازنین را به شاهزاده رسانید. چون بهرام این سخنان شنید، گفت: «ای دولت! عهد کردم که اگر به وصل آن نازنین برسم، هر آرزویی که در دل داری روا نمایم. از روی شفقت بار دیگر با آن یار جفا کرده بگو ای جان جهان و ای مونس جان! بدان که در اصل و نسب پادشاهزاده‌ام؛ اما از عشق تو بی‌نام‌ونشان گشته‌ام. اگر چه نامدار جهانم اما از عشق تو ترک پادشاهی کرده‌ام و بر سرکوی تو نشسته‌ام. ای نازنین چندان بر سرکوی تو نشینم که خدای تعالی مرادم بدهد.» پس دولت بار دیگر {نامه} را پیش گلندام برده، نامه خوانده، گفت: «ای دولت! با آن آواره دور از خانمان بگو که ما نیز می‌دانیم که تو پادشاهزاده‌ای. ما به تو نظر نمودیم و پیغام نزد تو فرستادیم که برو به سرحد خود، پادشاهی کن. دور اینجا مباش که مشکل است که تو به وصل من برسی. اگر تو را پیش خود بیاورم، به طعنه مردم گرفتار گردم. نمی‌دانم چه فکر نمایم؛ اما صبر کن تا ببینم سرانجام این کار به کجا می‌رسد؛

^{۱۰} در متن نسخه، به صورت عتاب آمده است.



نشینی پیش خورشید جمالم»

صبوری گر کنی یابی وصالم

دولت این پیغام را به بهرام رسانید و بهرام خوشحال شده، به امید وصال صبر پیش گرفت و دور همان جا به امید وصل دلدار به فراق می‌ساخت.

اما چند کلمه از لشکر و زبردستان شاهزاده بشنو؛ که از عقب شاهزاده بهرام همه جا آمدند تا به شهر چین رسیدند و در بیرون شهر چین خیمه و خرگاه بر سر پا کردند. این خبر به پادشاه رسید. قاصدی فرستاد تا معلوم کند که ایشان کیستند. قاصد رفته، برگشت. به خدمت پادشاه عرض کرد که وزیر پادشاه روم به خدمت شما می‌رسد و مدعایی دارد. القصة، پادشاه رخصت بداد که داخل شده. پیشکش بسیاری آورد. همه را گردانیده و بعد نامه را به نظر فغفور رسانیده. چون مطالعه کرد دید که نوشته است که ای پادشاه چین، دانسته و آگاه باش که مرا یک‌فرزند است که او را بهرام می‌گویند و او نیز به‌هوای گلندام دختر تو به آن سوی آمده است. می‌باید از راه برادری دختر خود را عقد کرده به او بدهی و با وزیر لشکر من روانه کرده بیایند. پادشاه چون بر مضمون مطلع شد، گفت: «ای وزیر! شاهزاده بهرام بدین سوی نیامده است. نهایت چندین شاهزاده آمده اند شما و او نباشد. شما بروید. هرگاه شاهزاده شما در اینجاست او را آورید تا من گلندام را به او بدهم؛ اما چند روز قبل از آن بهزاد بلغاری با لشکر بسیاری آمده که گلندام را ببرد و شبی بهرام فلک با لشکرش آمده بودند، همگی سپاه ایشان را به قتل رسانده، سر بهزاد را در نیزه کرده و کاغذ نوشته بودند که این کار بهرام است.» وزیر گفت: «آن نامه و آن نیزه را بیاورید.» چون حاضر کردند وزیر گفت: «این خط و نیزه بهرام ماست.» پادشاه و امرا حیران بماندند که یک‌کس این لشکر را در شب چگونه کشته است و پادشاه فرمود که جارچیان جار زدند که هرکس از بهرام خبری داشته است او را بیاورد، آنچه مدعای او باشد به عمل می‌آید.

القصة، این خبر به گلندام رسید. او هم حیران بماند. مردم شهر کلاً در جست‌وجوی او بودند؛ اما وزیر عیاری همراه داشت که او را شبرنگ عیار می‌گفتند. او را طلب کرد، گفت: «در ابتدا تو خبر بهرام را آوردی که به چین رفته است. حال این شهر چین؛ می‌باید او را پیدا نمایم.» شبرنگ عیار یکی بانگ بر قدم زده، دور شهر را می‌گردید چند نوبت به میدانی که قصر گلندام در آنجا بود یک نمدپوشی را در آنجا می‌دید و می‌گذشت. و آخر فکری کرده گفت: «نزدیک او روم بینم که این نمدپوش کیست.» چون به‌نزد او رسید. شاهزاده را بشناخت. چند نفر عیاری که همراه او بودند. پادشاه گفت که شما در اینجا باشید تا من برگردم. پس شبرنگ به بارگاه فغفور رسید گفت: «بشارت باد شما را که شاهزاده را یافتیم.» پس وزیر به سرعت تمام شرفیاب خدمت شاهزاده شده، و بر دست و پای شاهزاده افتاد و شاه فغفور هم به پیش شاهزاده آمد و صورت او را بوسه داد. امر کرد تا خلعت پادشاهی جهت بهرام آوردند و



تاج مرصع بر سر شاهزاده گذاشتند و مردم شهر از زن و مرد هجوم آوردند که ببینند شاهزاده چه نوع آدمیست. تمامی شاهزاده را دیدند و مرحبا می‌گفتند و شاه فغفور از دیدن شاهزاده بسیار خوش آمده شاهزاده را در بغل گرفته، در پهلوی تخت خود جای داد و در صحبت مشغول شدند و آن حال را دولت، کنیز گلندام، دیده خبر به پیش گلندام آورده که آن جوان نم‌پوشی که او برای شما پیغام و کاغذ می‌فرستاد، آن جوان شاهزاده بهرام بوده است. حال در پیش پادشاه نشست است. گلندام چون این بشنید با خود اندیشه کرد که آیا بهرام مرا فراموش کرده است یا همان محبت را داشته باشد و تشویش بسیاری داشت.

القصة، شاهزاده بهرام در صحبت شاه کشور نشسته، پادشاه پرسید که «ای شاهزاده! لشکر بلغار را شما کشتید؟» شاهزاده عرض کرد. پادشاه گفت: «شما یک کس و ایشان لشکر بسیار! به یک‌شب چون همه را بکشتی؟» شاهزاده گفت: «ای شهریار مرا به غیر این لشکر که می‌بینید، لشکر دیگریست که شما ایشان را نمی‌بینید و ایشان جنیانند.» پادشاه گفت که «ایشان در کجا هستند؟» شاهزاده گفت: «در ملک خودشان هستند.» شاه گفت که «هر وقت شما می‌خواهید ایشان را ببینید؟» شاهزاده گفت: «از موی ایشان در پیش من است، در آتش می‌گذارم، حاضر می‌شوند.» پادشاه گفت: «مرا آرزوست که آنها را ببینم.» شاهزاده گفت آتش حاضر کردند و موی شماس را بر آتش نهاد. حاضر شد. شاهزاده گفت: «ای شماس! صیفور را بگو که با لشکر آراسته بیاید. شماس رفته، صیفور را خبر کرد و در آنوقت فغفور امر کرد که بارگاه مرا در باغ بزیند. پادشاه رفته، بر تخت نشست و در برابر، تخت دیگر زدند و شاهزاده بر آن تخت قرار و آرام گرفت. سه صف در برابر کشیدند؛ یکی جهت لشکر شاهزاده و یکی را جهت لشکر پادشاه چین و یکی را جهت لشکر جنیان خالی گذاشتند.

و دو کلمه از گلندام بشنوید که او هم چنانکه کسی او را نبیند در گوشه‌ای نشسته، سیر شاهزاده را می‌کرد. که در آنوقت شماس در رسید و گفت: «ای شاهزاده! لشکر در رسیدند. به چه نوع در خیل بارگاه شوند؟» شاهزاده بهرام فرمود که «می‌باید که با ساز و نقاره داخل شوید و چنان کنید که آدمیزاد شما را ببیند.» شماس رفته و صیفور را خبر کرده و صیفور با لشکر و امرا در رسیدند و آوازهای سازهای گوناگون به نوازش در آورده بودند که کسی نشنیده بود. مردم شهر تمامی بر بام‌ها برآمده بودند و تماشا می‌کردند که صیفور با لشکر در رسیدند و در دست و پای شاهزاده افتادند و شاهزاده ایشان را مرخص کرد و در برابر شاهزاده صف کشیدند. فغفور شاه و امرا و وزرا تمامی حیران بماندند و گلندام هم سیر می‌کرد. شاه فرمود شربت و طعام کشیدند و بعد از آن ساقیان سیمین ساق، باده بی‌رواق به صد طمطراق به گردش می‌درآوردند تا پنج شبانه روز در صحبت بودند و در روز ششم نیمه از روز گذشته بود که خبر آوردند که پادشاه بلغار با لشکر عظیم رسید و به خون خواهی بهزاد آمده است. پس شاهزاده فرمود که لشکر



تمامی از شهر بیرون آمدند و صیفور با جنیان برون رفتند و شاهزاده به خدمت پادشاه آمد و گفت: «شما با امرا در بالای برج به تفرج مشغول شوید.» پادشاه به بالای برج آمد و دید که صیفور لشکر خود را جمع کرده و نقاره‌چی دور لشکر را گرفته و به نقاره‌زدن مشغول بشد و شاهزاده بهرام صف‌های لشکر را آراسته کرده، طبل جنگ کوفتند که در آنوقت از صف بلغار، نوشاد بلغاری مهتیزی بر مرکب زد. به میدان آمده و نعره کشید که «ای لشکر! دانسته و آگاه باشید که من نوشادم و خون برادرم را می‌خواهم. و شاهزاده بهرام مکمل و مسلح شده و شبرنگ عیار با سه نفر روانه، جلو او به دویدن مشغول بودند. آمدند تا نزدیکی نوشاد رسیدند که از این طرف هم صیفور در رسید و عرض کرد که «اگر شاهزاده مرخص بفرماید در ساعت، دمار از لشکر او برآورم.» شاهزاده گفت: «مرخصی.»

صیفور جنی اسب در میدان جهانید. از آن طرف نوشاد پهلوانی داشت که او را شیرافکن می‌گفتند. او هم مکمل و مسلح شده و از لشکر بیرون آمده در برابر صیفور رسید. دو دلاور در جنگ کردن مشغول شدند و حمله‌ای چند در جان ایشان رد و بدل شده؛ آخر الامر، صیفور چنین شمشیری بر کتف او زد که به سان خیار ترد به دو نیمه گردید. آفرین از هردو لشکر برآمد. در آن وقت نوشاد د ر غضب شده خود به میدان درآمد و با صیفور به جنگ کردن مشغول شدند.

القصة، تا غروب آفتاب آن دو دلاور جنگ می‌کردند. آخر الامر، نوشاد گفت: ای جوان! حال شب است. باز گرد تا فردا ببینیم چه خواهد شد. هر دو برگردیدند به لشکرگاه خود قرار و آرام گرفتند. چون شب شد، شبرنگ عیار خود را به صورت فراشان آراسته کرده، آمده در سراپرده نوشاد ایستاد. تا سر ایشان از باده ناب گرم گردیده همه به استراحت مشغول شدند و در آنوقت شبرنگ عیار خود را به خیمه و بارگاه نوشاد رسانیده، آمد تا به سر نوشاد رسید دید که در خواب است. خواست که سر او را از قلعه بدن جدا کند. باز اندیشه کرد که مبادا شاهزاده را بد آید. تاج و شمشیر و کمر زنجیر نوشاد را برداشته و خطی بر جبین نوشاد کشید و بیرون آمد و رو به لشکرگاه خود نهاد. چون صبح بر سر دست درآمد تاج و شمشیر و کمر زنجیر را در پیش شاهزاده آورد و احوال را بگفت. شاهزاده را بسیار خوش آمده. آن اسباب‌ها را به او بخشیده. از این طرف هم نوشاد را از خواب برخاسته تاج و کمر زنجیر و شمشیر خود را ندید. هرکس در آن بارگاه بود به قتل آمده. فرمود تا طبل جنگ را کوفتند و نوشاد از لشکر بیرون آمده، صدا بلند کرد که ای بهرام خوش باش خود به میدان آمده که می‌خواهم خون برادر خود را از تو بگیرم. آن صدا به گوش بهرام آمده، سوار بر مرکب و سر راه به نوشاد گرفته گفت: «ای نوشاد! بدان و آگاه باش که برادر تو را من کشتم و حال تو را هم به نزد برادرت خواهم رسانید.» نوشاد از روی غضب گریزی حواله بهرام کرده. شاهزاده سپر بر سر کشیده، گرز او را رد کرده گفت: «بگیر از چپ.» همچنان شمشیری از راست بر فرق سر آورده که تن او را پاره نمود.



آفرین از لشکر برآمد و در آن وقت شاهزاده بهرام امر کرد تا لشکر جنیان به یک مرتبه حمله کرده، یک نفر از ایشان زنده نگذارند. پس در آن وقت، صیفور لشکر خود را در میان لشکر بلغار انداخته. لشکر را در سه ساعت قتل و غارت کردند. پس شاهزاده امر کرد تا صیفور و لشکر برگشتند. فغفور با امرای خود از شهر بیرون آمده به استقبال شاهزاده آمدند. و گلندام هم با چند نفر از دختران دیگر از شهر بیرون آمده و در گوشه‌ای سیر جمال شاهزاده بهرام را می‌کرد و احسنت بر آن قدوقامت او می‌گفت.

اما چون شاهزاده با فغفور به بارگاه آمدند و به صحبت مشغول شدند تا سه روز جنیان مال و اسباب لشکر بلغار را می‌کشیدند و بعد از آن فغفور و شاهزاده در بارگاه قرار و آرام گرفتند. شاهزاده بهرام عرض کرد که «این مال و اسباب را به لشکر خود بخشش کنید.» فغفور گفت: «این مال خود ایشان است.» شاهزاده عرض کرد که «ایشان مال بسیار دارند. اینقدر دولت از مال افراق دیو به من رسیده است که از صد افزون است و همه را به ایشان داده‌ام.» پس فغفور امر کرد که تمامی آن مال را به لشکر خود دادند.

روز دیگر شاهزاده بهرام دستور، وزیر خود را، به پیش فغفور فرستاد به خواستگاری گلندام. آنها پیش فغفور آمده، فغفور ایشان را نوازش بسیاری کرده و دستور عرض کرد که «قبله عالم به سلامت باشد؛ التماس شاهزاده این است که شاه او را به غلامی قبول کند و دختر خود را به او ارزانی داشت.» فغفور گفت: «به جان منت دارم. شما می‌باید کسی نزد گلندام بفرستید تا او هم راضی شود.»

پس ایشان برخاسته به پیش شاهزاده آمدند و گزارش را نقل کردند. شاهزاده فرمود تا روح‌افزا و سروآسا را حاضر کنید. آنها را حاضر کردند. شاهزاده فرمود ایشان خود را آراسته به پیش گلندام بروید و بگویید که بهرام به سبب شما بسی زحمت کشیده است و می‌خواهد که او را به شوهری قبول کنید؛ تا ببینم که گلندام چه می‌گوید. پس در آن وقت روح‌افزا و سروآسا با چند نفر از دختران پریزاد که هریک از دیگری بهتر بودند به قصر گلندام آمدند. گلندام را خبر کردند که شاهزاده بهرام روح‌افزا و سروآسا را که خواهر صیفور است پیش شما فرستاده است. گلندام خوشحال شد و امر کرد تا قصر را بیاراستند و زینت بر سر و روی خود قرار داد، به قصر درآمد. چون نظر گلندام به آنها افتاد، از شکل و شمایل آنها عقل از کله گلندام پرواز کرد. با خود گفت که «شاهزاده بهرام مثل اینها محبوبی دارد مرا می‌خواهد چه کار کند.» اما در پیش ایشان آمده و آنها را در کنار گرفت روی همدیگر را بوسیدند و در پیش ایشان بنشست. چون سروآسا نظر به قدوقامت گلندام کرد، حیران بماند و با خود گفت «حق به جانب شاهزاده است که به جانب هیچ‌کس نظر نمی‌کند.» بعد از آن گلندام پرسید که «خواهر صیفور جنی کدام است؟» گفتند: «سروآسا است.» او را نشان دادند. پرسید که «صیفور روح‌افزا را در بغل گرفته است یا نه؟» سروآسا گفت که «صیفور



عهد کرده است که اول شاهزاده بهرام را کدخدا کند.» گلندام گفت: «یکی را به شاهزاده بهرام می‌دهید. مگر تو را به او بدهند.» سروآسا گفت: «مرا حدّ آن نیست. من کنیز او هستم. اگر مرا می‌خواست این قدر زحمت نمی‌کشید.» گلندام گفت: «تو شوهر نداری؟» سروآسا گفت: «شوهرم در غیبت است.»

بعد از آن شربت و حاضری و طعام آوردند. بعد از صرف کردن طعام‌های رنگارنگ، سروآسا گفت که «ای شاهزاده! بدان که ما را شاهزاده بهرام به خدمت تو فرستاده است که او را به شوهری قبول کنی.» گلندام چون این کلام را شنید خاموش^{۱۱} شده سر فرود آورده هیچ نگفت. سروآسا گفت: «ای بانو! چرا جواب نمیدهی؟ مگر شاهزاده بهرام لایق تو نیست؟» گلندام گفت: «اختیار دختر در دست پدر است. من چه جواب بگویم.» سروآسا گفت: «شاهزاده کس پیش شاه فرستاده است. شاه قبول فرموده است و گفته است که باید گلندام هم راضی شود.» گلندام گفت: «چه حدّ آن است که سخن پدر را نشنوم؛ اما من هم یک‌التماس دارم باید شاهزاده قبول کند.» سروآسا {گفت}: «چه التماس است؟» گفت: «مدتی است که مادر من وفات کرده است و شاه بانوی حرم ندارد. می‌خواهم سروآسا را به پدر من بدهد.» روح افزا گفت: «آن هم درست می‌شود.» سروآسا و روح افزا هر دو از قصر برخاسته و گلندام تا به در قصر به مشایعت ایشان آمده تعارف بسیاری به عمل آمده، برگشت. ایشان هم به خدمت شاهزاده برفته، گذشته بر او عرض کردند. شاهزاده بهرام خوشحال شد و می‌گفت:

چه خوش باشد که بعد از انتظاری
به امیدی رسد امیدواری

(نظامی، خسرو و شیرین: ۱۰۷)

بعد فرمود تا صیغور و دستور به پیش فغفور رفته، گزارش را نقل کنند. آنها هم به پیش فغفور آمده که گزارش را عرض کردند. پس فغفور، گنجور وزیر خود را امر کرد تا تدارک عروسی شاهزاده را درست کند. گنجور بیرون آمده امر کرد تا شهر را آذین بستند و چراغان کردند. هفت شبانه‌روز، مردم شهر به عیش و عشرت مشغول شدند و در شب هشتم، اول شاهزاده بهرام را داماد کردند. او دست و دل به گردن گلندام در آورده و سروآسا را هم به پادشاه دادند و او هم به کام دل رسید. صیغور هم روح افزا را در بغل گرفته. هر سه به کام دل مشغول شدند. چون شاهزاده و گلندام در پیش همدیگر نشستند، شاهزاده بهرام بر روی گلندام نظر می‌کرد و می‌گفت:

هزار شکر که دیدم به کام خویش باز
چه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز

(حافظ، دیوان: ۳۰۶)

^{۱۱} در متن نسخه، به صورت خواموش آورده شده است.



و چندروز هم در آنجا به عیش و عشرت مشغول بودند و بعد از چهل شبانه‌روز، شاهزاده بهرام با صیفور و سپاه جنیان از چین بیرون آمدند و همه جا می‌آمدند تا به منزل صیفور رسیدند و دو روزی هم در آنجا ماندند و بعد صیفور را وداع کردند و شاهزاده بهرام و گلندام و دستور و وزیر سپاه شاهزاده متوجه شهر خود شدند و چون به سرحد خود رسیدند، شاهزاده شبرنگ عیار را پیش پدر خود فرستاد و شبرنگ هم دوان دوان تا پیش پادشاه رسید و مزده آمدن شاهزاده را به شاه داد و پادشاه شاد شد و فرمود شهر را آیین بستند و خود با لشکر سوارشده، به استقبال شاهزاده از شهر بیرون آمد و چون چشم شاه به شهزاده افتاد او را در بغل گرفته و نوازش بسیاری کرد. تا چهل روز، مردم کلاً به عیش و عشرت مشغول بودند و شاهزاده را ولی عهد کرده، او را بر تخت پادشاهی نشاند و سگه‌ی سلطنت را به نام شاهزاده بهرام زدند. بر محمد و آل محمد صلوات.

عدم تعارض منافع

نویسندگانی که نام‌هایشان ذکر شده است تأیید می‌کنند که هیچ وابستگی یا مشارکتی با هیچ سازمان یا نهادی که منافع مالی (مانند حق الزحمه؛ کمک‌های آموزشی؛ شرکت در سخنرانی‌ها؛ عضویت، استخدام، مشاوره، مالکیت سهام یا سایر منافع مالی؛ و شهادت کارشناسی یا ترتیبات مجوز اختراعات) یا منافع غیرمالی (مانند روابط شخصی یا حرفه‌ای، وابستگی‌ها، دانش یا باورها) در موضوع یا مواد مورد بحث در این دست‌نوشته ندارند.

منابع:

- براتی، علیرضا. حسن آبادی، محمود. یاحقی، محمدجعفر. "بررسی گزاره‌های قالبی حماسی و کارکرد آن در طومارهای نقالی"، فرهنگ و ادبیات عامه، شماره ۲۸، ۴۷-۷۲، مهر و آبان ۱۳۹۸.
- حافظ شیرازی. دیوان حافظ، محمد معین. تهران، طبع کتاب، ۱۳۱۹.
- دری، نجمه. ذوالفقاری، حسن. بحرینیان، زهرا. "نقالی‌های مکتوب به عنوان یک‌ژانر ادبی در نثر فارسی"، نثر پژوهی ادب فارسی، شماره ۴۴، ۱۷-۳۶، پاییز و زمستان ۱۳۹۷.
- ذوالفقاری، حسن. حیدری، محبوبه. ادبیات مکتب‌خانه‌ای ایران، ج ۲، تهران، چشمه، ۱۳۹۳.



- زبان و ادبیات عامه ایران، تهران، سمت، ۱۳۹۷.
- یکصد منظومه‌ی عاشقانه‌ی فارسی، تهران، چرخ، ۱۳۹۲.
- پرویز، ارسطو. بهرام و گلندام، تهران، چشمه، ۱۳۸۶.
- "بن مایه‌های داستانی بهرام و گلندام صافی سبزواری"، کاوش نامه زبان و ادبیات فارسی، ۸ (مسلسل ۱۵)، ۸۹-۱۱۵، ۱۳۸۶.
- شکرگزار، یاسمین. عشق‌های فراموش‌شده بهرام و گلندام، تهران، هوبا، ۱۳۹۴.
- شمیسا، سیروس. انواع ادبی، تهران، میترا، ۱۳۸۷.
- صدری زاده، نگین. مدبری، محمود. صرفی، محمدرضا. "واکاوی ساختار اسطوره‌ای سفر «قهرمان درون» قصه بهرام و گلندام با تکیه بر نظریه جوزف کمپبل، پیرسون و کی مار"، فرهنگ و ادبیات عامه، شماره ۳۳، ۲۷۳-۳۰۳، مرداد و شهریور ۱۳۹۹.
- عرفی شیرازی. کلیات عرفی شیرازی، ج ۲، محمد ولی الحق انصاری، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۸.
- قاسمی پور، قدرت. "وجه در برابر گونه: بحثی در قلمرو نظریه انواع ادبی"، نقد ادبی، شماره ۱۰، ۶۳-۸۹، تابستان ۱۳۸۹.
- مایل هروی، نجیب. نقد و تصحیح متون (مراحل نسخه‌شناسی و شیوه‌های تصحیح نسخه‌های خطی فارسی)، مشهد، بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹.
- محجوب، محمدجعفر. ادبیات عامیانه ایران، تهران، چشمه، ۱۳۸۷.
- مشهدی، محمدامیر. ثواب، فاطمه. "تحلیل ساختار روایتی داستان بهرام و گلندام بر پایه نظریه گریماس"، متن پژوهی ادبی، شماره ۶۱، ۸۳-۱۰۵، پاییز ۱۳۹۳.
- نظامی گنجه‌ای. خسرو و شیرین، سعید حمیدیان، تهران، قطره، ۱۳۷۸.



مطالعات

مقالات علمی

اخبار و گزارشها

Reference

- Davidson, O.M. (1988) "A Formulaic Analysis of Samples Taken from the Shāhnāma of Ferdowsi" Oral Tradition. No.3.1-2. pp. 88-105.